



باز آرای نظام منطقه‌ای در غرب آسیا: تقابل الگوهای نظم‌ساز ایران و ایالات متحده آمریکا

حسین روزبه^۱

۳۸

دوره ۱۰، شماره ۳، پیاپی ۳۸

پاییز ۱۴۰۵

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۵/۰۵/۰۳

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۵/۰۷/۰۵

صص: ۳۲۵-۳۶۲

شاپا چاپی: ۴۵۶۵-۲۵۸۸

الکترونیکی: ۳۸۱-۲۷۱۷



چکیده

این پژوهش تحول رقابت نظم‌ساز جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا در غرب آسیا را از آغاز قرن بیست و یکم تا ۲۰۲۶ بررسی می‌کند و در پی پاسخ به این پرسش است که این تقابل چه تغییری در موازنه نظم‌سازی منطقه‌ای پدید آورده است. مبنای نظری تحلیل، رئالیسم ساختاری است؛ با استفاده از ظرفیت‌های تبیینی قرائت‌های تهاجمی و تدافعی برای فهم توزیع قدرت، بقا، خودیاری، موازنه‌سازی و بازدارندگی. برای تفکیک برتری مادی از پیامد سیاسی، «موازنه نظم‌سازی» به مثابه ظرفیت نسبی بازیگران در اثرگذاری بر قواعد و ترتیبات امنیتی، جهت‌دهی به رفتار دیگر بازیگران، حفظ و بازآرایی شبکه‌های همسو، ایجاد بازدارندگی، تحمیل هزینه و محدودکردن آزادی عمل رقیب به کار گرفته می‌شود. پژوهش ماهیتی کیفی دارد و بر تحلیل اسنادی، قوم‌نگاری سیاسی، ۵۴ مصاحبه نیمه ساختاریافته و تجربه میدانی پژوهشگر استوار است. شواهد، سه مقطع متمایز را آشکار می‌کنند: مداخله‌گرایی مستقیم آمریکا در ۲۰۰۱-۲۰۰۶، گسترش رقابت شبکه‌ای و نظم‌سازی غیرمستقیم در ۲۰۰۷-۲۰۲۰، و تشدید رویارویی مستقیم در فاصله ۲۰۲۰ تا ۲۰۲۶. نتایج نشان می‌دهد برتری متعارف آمریکا و رژیم صهیونیستی لزوماً به تثبیت یک نظم انحصاری منجر نشده است. ایران نیز، با وجود خسارات راهبردی مهم، در شماری از مؤلفه‌های تعیین‌کننده نظم‌سازی - از بقا، احیا و بازسازی تا بازدارندگی، تحمیل هزینه و بازآرایی شبکه‌های منطقه‌ای - ظرفیت اثرگذاری خود را حفظ کرده است. بر این پایه، فرضیه اصلی پژوهش تأیید می‌شود: ایران در دوره مورد بررسی مؤثرترین بازیگر منطقه‌ای در فرسایش نظم آمریکامحور بوده است، بی‌آنکه این نتیجه به معنای شکل‌گیری هژمونی ایران باشد.

کلیدواژه‌ها: غرب آسیا، نظم منطقه‌ای، نظم‌سازی، ایران، ایالات متحده آمریکا، رئالیسم ساختاری، موازنه نظم‌سازی، قوم‌نگاری سیاسی.

مقدمه

غرب آسیا صرفاً به دلیل موقعیت جغرافیایی یا منابع انرژی اهمیت ندارد. هم‌زمانی وزن ژئوپولیتیکی، ژئواکونومیک و ژئواستراتژیک منطقه، آن را به یکی از عرصه‌هایی تبدیل کرده که تحولاتش غالباً از مرزهای جغرافیایی خود فراتر می‌رود. قرارگرفتن در محل اتصال حوزه‌های قدرت آسیایی، اروپایی و آفریقایی، تمرکز منابع راهبردی انرژی و وجود آبراه‌ها و گذرگاه‌های حیاتی، از دیرباز این منطقه را با رقابت قدرت‌های بزرگ پیوند داده است. به همین دلیل، آرایش قدرت و ائتلاف‌ها و نیز قواعد امنیتی شکل گرفته در غرب آسیا فقط از نظم جهانی تأثیر نمی‌پذیرند؛ در مواردی خود بر جهت تحولات آن اثر می‌گذارند. (Stein, 2021; Nasr, 2024)

این ویژگی سبب می‌شود نظم منطقه‌ای غرب آسیا را نتوان بازتابی منفعل از ساختار نظام بین‌الملل دانست. بازیگران منطقه، بسته به منابع و موقعیت خود، در تعریف تهدید، سازمان‌دهی ائتلاف‌ها، تولید امنیت و حتی تعیین دامنه حضور قدرت‌های فرامنطقه‌ای نقش دارند. ادبیات جدید نیز به جای فرض وجود یک طرح واحد برای سازمان‌دهی منطقه، از پروژه‌ها و تصورات رقیب سخن می‌گوید. در بخشی از این ادبیات، "محور مقاومت" با وجود ناهمگونی درونی‌اش، یکی از صورت‌بندی‌های بدیل و ضد‌هژمونیک در برابر نظم مورد حمایت ایالات متحده و متحدان آن قلمداد شده است. (Stein, 2021; Wastnidge & Mabon, 2023)

پایان ساختار دوقطبی در آغاز دهه ۱۹۹۰ دامنه کنش آمریکا را به‌طور محسوس افزایش داد. با کاهش محدودیت‌هایی که رقابت شوروی و ایالات متحده ایجاد می‌کرد، واشنگتن در جایگاه قدرت برتر نظام پساجنگ سرد با فرصت‌های تازه‌ای برای بازتعریف ترتیبات قدرت در مناطق راهبردی روبه‌رو شد. غرب آسیا، به سبب اهمیت ساختاری‌اش، در مرکز این محاسبات قرار گرفت؛ از همین رو، سامان‌دهی محیط امنیتی منطقه را می‌توان یکی از محورهای مهم راهبرد آمریکا در دوره پساجنگ سرد دانست (Nasr, ۲۰۲۴). البته این سیاست در طول زمان به یک ابزار ثابت متکی نبود. مداخله نظامی، استقرار و بازآرایی نیروها، تحریم و فشار اقتصادی، ائتلاف‌سازی امنیتی، حمایت از متحدان و استفاده از سازوکارهای غیرمستقیم، هر یک در مقاطع مختلف وزن متفاوتی یافتند. تفاوت ابزارها نباید منطق مشترک پشت آنها را پنهان کند: تلاش برای تولید، تثبیت یا بازتنظیم ترتیبات منطقه‌ای سازگار با منافع و ترجیحات راهبردی آمریکا (Nasr, 2024;)

Sobelman, ۲۰۲۲) این تلاش، با این همه، در خلأ صورت نگرفت. جمهوری اسلامی ایران هم‌زمان با گسترش مداخلات آمریکا، برداشتی متفاوت از منشأ امنیت و مشروعیت نظم منطقه‌ای عرضه کرد؛ برداشتی که ریشه در گفتمان سیاسی پس از انقلاب اسلامی داشت. در این نگاه، جوامع منطقه صرفاً موضوع نظم سازی قدرت‌های خارجی نیستند و عاملیت آنها در تولید امنیت و تعیین سرنوشت سیاسی اهمیت دارد. تأکید بر درون‌زایی امنیت، استقلال سیاسی و مقاومت در برابر مداخله خارجی، به تدریج اجزای یک تصور بدیل از نظم منطقه‌ای را شکل داد (Wastnidge & Mabon, 2023; Holliday & Wastnidge, ۲۰۲۶).

پیوند این برداشت با الزامات امنیتی و تحولات میدانی، طی زمان شبکه‌ای از بازیگران دولتی و غیردولتی همسو را پدید آورد که معمولاً "محور مقاومت" نامیده می‌شود. این شبکه را نمی‌توان بدون توجه به تفاوت‌های درونی آن، یک ائتلاف نظامی یکپارچه فرض کرد. پژوهش‌های اخیر بر لایه‌های راهبردی، هویتی و هنجاری آن و بر درجات متفاوت استقلال بازیگران عضو تأکید دارند. در نتیجه، رقابت ایران و آمریکا را می‌توان فراتر از یک رابطه دوجانبه دید: رقابتی میان دو شیوه متفاوت اثرگذاری بر نظم منطقه‌ای؛ یکی با اتکای گسترده‌تر به حضور قدرت فرمانطقه‌ای و دیگری با تأکید بر محدود کردن آن و افزایش عاملیت بازیگران منطقه‌ای (Wastnidge & Mabon, 2023; Sobelman, ۲۰۲۵). این رقابت در سه دهه گذشته مسیر خطی نداشته است. گاه مداخله مستقیم و بازسازی ساختارهای سیاسی و امنیتی در کانون سیاست آمریکا قرار گرفته و گاه، با افزایش هزینه حضور مستقیم، وزن سازوکارهای ائتلافی، شبکه‌ای و غیرمستقیم بیشتر شده است. در سوی ایران نیز شبکه روابط منطقه‌ای از چند پیوند محدود سیاسی و امنیتی فراتر رفته و کارکردهای بازدارنده و عملیاتی متنوع‌تری یافته است. به همین دلیل، سیاست منطقه‌ای ایران و عملکرد بازیگران همسو را باید در متن تغییر محیط امنیتی و تحول پروژه‌های رقیب نظم‌سازی مطالعه کرد، نه به عنوان الگویی ثابت در سراسر دوره (Stein, 2021; Sobelman, ۲۰۲۵).

مرحله کنونی از یک جهت با دوره‌های پیشین تفاوت دارد: رویارویی‌ای که سال‌ها عمدتاً در سطوح سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نیابتی جریان داشت، به برخورد مستقیم نظامی نیز رسیده است. با این حال، سنجش اهمیت این تحول با شمار حملات یا تعیین برنده یک نبرد کامل نمی‌شود. پرسش مهم‌تر این است که رویارویی مستقیم چه اثری بر ظرفیت هر طرف برای شکل دادن به نظم

منطقه‌ای گذاشته است. جنگ، در این مقاله، یک واقعه منفصل نیست؛ مرحله‌ای تشدید شده از منازعه‌ای طولانی بر سر قواعد، منابع و جهت نظم منطقه‌ای است. از اینجا مسئله اصلی پژوهش روشن می‌شود: تقابل بلندمدت ایران و آمریکا چه نسبتی با بازآرایی موازنه نظم‌سازی در غرب آسیا دارد؟ پاسخ به این پرسش مستلزم آن است که از سنجش صرف دستاوردهای نظامی کوتاه‌مدت فراتر برویم و ظرفیت دو طرف را در شکل‌دهی به قواعد امنیتی، اثرگذاری بر رفتار بازیگران، حفظ یا گسترش شبکه‌های ائتلافی و تغییر ساختار قدرت منطقه‌ای مقایسه کنیم.

چارچوب نظری

چارچوب نظری: رئالیسم ساختاری و موازنه نظم‌سازی در غرب آسیا

رئالیسم ساختاری چارچوب نظری اصلی این پژوهش است؛ انتخابی که مستقیماً از ماهیت پرسش مقاله ناشی می‌شود. بحث بر سر مطلوبیت ایدئولوژیک رفتار ایران یا آمریکا نیست، بلکه باید توضیح داد توزیع قابلیت‌ها، فشارهای ساختاری و الزامات بقا چگونه دامنه انتخاب‌های راهبردی و ظرفیت نظم‌سازی آنها را محدود یا تقویت می‌کند. در این تلقی، نظم منطقه‌ای حاصل اراده آزاد یک بازیگر نیست؛ از برهم‌کنش واحدهایی پدید می‌آید که در محیطی فاقد اقتدار عالی، با منابع نابرابر و دغدغه دائمی امنیت با یکدیگر رقابت می‌کنند. (Waltz, 1979)

۱. رئالیسم ساختاری و منطق توزیع قدرت

رئالیسم ساختاری کانون تبیین را از ویژگی‌های داخلی دولت‌ها به ساختار نظام بین‌الملل منتقل می‌کند. در صورت‌بندی والتز، آنارشی و فقدان مرجع عالی تضمین‌کننده امنیت، دولت‌ها را در وضعیت خودیاری قرار می‌دهد؛ در نتیجه، بقا، حساسیت به قدرت نسبی، موازنه و بازدارندگی به عناصر پایدار رفتار راهبردی تبدیل می‌شوند. (Waltz, 1979) این منطق برای مطالعه غرب آسیا اهمیت ویژه دارد، زیرا محیط امنیتی منطقه طی دوره مورد بررسی با عدم تقارن شدید قدرت، حضور قدرت‌های فرامنطقه‌ای، رقابت دولت‌های منطقه‌ای، ضعف برخی ساختارهای دولتی و نقش فزاینده بازیگران غیردولتی مشخص شده است. در درون سنت رئالیسم ساختاری، رئالیسم تهاجمی و تدافعی

درباره میزان قدرت مطلوب دولت‌ها پاسخ یکسانی ارائه نمی‌کنند. رئالیسم تهاجمی، در شرایط عدم قطعیت درباره نیات دیگران، افزایش قدرت نسبی و تلاش برای دستیابی به موقعیت مسلط را راهی برای افزایش امنیت می‌داند (Mearsheimer, 2001). در مقابل، رئالیسم تدافعی بر این نکته تأکید می‌کند که انباشت بیش از اندازه قدرت می‌تواند موازنه‌سازی دیگران و تشدید معمای امنیت را برانگیزد و در نتیجه، امنیت بازیگر را کاهش دهد (Jervis, 1978; Waltz, 1979).

۲. عدم تقارن قدرت و منطق موازنه‌سازی

تمرکز قدرت آمریکا پس از جنگ سرد، به‌ویژه در فضای پس از یازده سپتامبر، امکان مداخله مستقیم، تغییر رژیم و بازآرایی ترتیبات سیاسی و امنیتی منطقه را افزایش داد. اما همین تمرکز قدرت وجه دیگری نیز دارد که رئالیسم ساختاری بر آن حساس است: هرچا اعمال قدرت امنیت یا آزادی عمل دیگران را محدود کند، انگیزه موازنه‌سازی تقویت می‌شود. بنابراین، برتری مادی را نمی‌توان معادل تثبیت نظم دانست. استفاده از قدرت ممکن است هم‌زمان با پیشبرد اهداف بازیگر برتر، مقاومت و هزینه‌های حفظ نظم را نیز افزایش دهد.

برای ایران، مسئله از همین عدم تقارن آغاز می‌شود. در بیشتر دوره مورد بررسی، آمریکا در قدرت نظامی متعارف، منابع اقتصادی، فناوری، عملیات دوربرد و شبکه ائتلافی برتری آشکاری داشته است. پرسش نظری این نیست که ایران چگونه می‌تواند این فاصله را در همه ابعاد از میان ببرد؛ بلکه این است که یک قدرت منطقه‌ای چگونه آثار سیاسی چنین عدم تقارنی را محدود می‌کند. پاسخ می‌تواند در ایجاد بازدارندگی، استفاده از ابزارهای نامتقارن، پراکندگی ظرفیت‌ها، تقویت روابط شبکه‌ای و بالا بردن هزینه کنش رقیب جست‌وجو شود. موازنه‌سازی در اینجا الزاماً به معنای دستیابی به برابری متعارف نیست. (مصاحبه نگارنده: ۱۳۹۹)

"محور مقاومت" نیز در همین سطح وارد تحلیل می‌شود. این اصطلاح در مقاله حاضر نام یک نظریه مستقل نیست، بلکه به پدیده‌ای تجربی و یکی از سازوکارهای شبکه‌ای موازنه‌سازی ایران اشاره دارد. روابط تهران با بازیگران همسو در عراق، لبنان، سوریه و یمن یکسان نیست و نمی‌توان همه آنها را به الگوی ساده "مرکز و نیابت" فروکاست؛ درجات وابستگی، استقلال و هم‌سویی متفاوت است. آنچه برای این پژوهش اهمیت دارد کارکرد این روابط در ایجاد عمق راهبردی،

بازدارندگی، تحمیل هزینه و محدودکردن آزادی عمل رقیب است. به این ترتیب، محور مقاومت در سطح داده و سازوکار تجربی باقی می‌ماند، نه در جایگاه نظریه.

۳. از موازنه قدرت تا موازنه نظم‌سازی

موازنه قدرت به‌تنهایی برای پاسخ به پرسش مقاله کافی نیست. دانستن اینکه کدام طرف منابع نظامی بیشتری دارد، هنوز نشان نمی‌دهد آن منابع تا چه اندازه به اثرگذاری پایدار بر نظم منطقه‌ای تبدیل شده‌اند. برای بررسی همین فاصله، مفهوم «موازنه نظم‌سازی» به‌عنوان یک مفهوم تحلیلی واسطه به کار می‌رود. مقصود، توزیع نسبی ظرفیت بازیگران در اثرگذاری بر قواعد و ترتیبات امنیتی، جهت‌دهی به رفتار دیگران و تبدیل منابع قدرت به پیامدهایی است که در سطح منطقه دوام نسبی پیدا می‌کنند.

تمایز میان «قدرت مادی» و «قدرت نظم‌ساز» در اینجا تعیین‌کننده است. یک بازیگر ممکن است برتری نظامی چشمگیری داشته باشد و حتی ظرفیت‌های مهم رقیب را تخریب کند، اما در تثبیت قواعد سیاسی یا ترتیبات امنیتی مطلوب خود ناکام بماند. عکس آن نیز ممکن است: بازیگری با منابع محدودتر، از راه بازدارندگی، شبکه‌سازی و تحمیل هزینه، مانع شود که شکاف مادی موجود عیناً به شکاف در نتایج سیاسی تبدیل شود. پس برتری در موازنه قدرت، بدون بررسی پیامدهای سیاسی و نهادی آن، دلیلی کافی برای برتری در موازنه نظم‌سازی نیست.

۴. عملیاتی‌سازی موازنه نظم‌سازی

سنجش موازنه نظم‌سازی در این پژوهش بر چند شاخص قابل مشاهده استوار است: بقا، احیای ظرفیت‌های آسیب‌دیده، بازسازی منابع و شبکه‌های قدرت، ایجاد و حفظ بازدارندگی، توان تحمیل هزینه، حفظ یا بازآرایی شبکه‌های همسو، اثرگذاری بر محاسبات امنیتی دیگر بازیگران و محدودکردن آزادی عمل رقیب. بقا، احیا و بازسازی جایگاه خاصی دارند، زیرا اجازه نمی‌دهند میزان خسارت نظامی به‌تنهایی معیار پیروزی یا شکست قرار گیرد. خسارت هنگامی موازنه نظم‌سازی را به‌طور پایدار تغییر می‌دهد که توان بازیگر برای بازیابی کارکرد و بازگشت به چرخه اثرگذاری نیز به شکلی معنادار تضعیف شده باشد.

برای توصیف منطق این رقابت، مقاله از مفهوم «موازنه نامتقارن فرسایشی» استفاده می‌کند. مقصود وضعیتی است که در آن بازیگر ضعیف‌تر، بی‌آنکه به برابری متعارف برسد، با بقا، پراکندگی ظرفیت‌ها، بازدارندگی، شبکه‌سازی و تحمیل مستمر هزینه می‌کوشد مانع تبدیل برتری مادی رقیب به سلطه سیاسی

و امنیتی پایدار شود. معیار موفقیت نیز شکست کامل قدرت برتر نیست؛ مهم آن است که تثبیت اهداف رقیب دشوارتر و هزینه زمانی، سیاسی، نظامی و امنیتی حفظ نظم مطلوب او بیشتر شود. رابطه متغیرها را می‌توان از این زاویه دنبال کرد. توزیع قدرت و فشارهای ساختاری، شرایط اولیه رقابت را می‌سازند؛ واکنش بازیگران به این شرایط در قالب موازنه‌سازی و راهبردهای نامتقارن ظاهر می‌شود؛ و بازدارندگی، شبکه‌سازی، تحمیل هزینه و ظرفیت بازیابی، دامنه آزادی عمل طرفین را تغییر می‌دهند. اثر انباشته این فرایندها در سطح منطقه همان چیزی است که در این مقاله «موازنه نظم‌سازی» نامیده می‌شود. این مفهوم از ساختار قدرت جدا نیست، اما توجه را از موجودی منابع به نحوه تبدیل آنها به آثار سیاسی و امنیتی منتقل می‌کند.

۵. منطق آزمون در سه مرحله تاریخی

آزمون این چارچوب در سه مقطع تاریخی انجام می‌شود. دوره ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶ برای بررسی تمرکز قدرت آمریکا، مداخله مستقیم و واکنش‌های موازنه‌ای انتخاب شده است. در فاصله ۲۰۰۷ تا ۲۰۲۰، کانون تحلیل به رقابت غیرمستقیم، شبکه‌ها، بازیگران محلی و بازدارندگی نامتقارن منتقل می‌شود. دوره ۲۰۲۰ تا ۲۰۲۶ آزمون دشوارتری پیش می‌گذارد، زیرا رویارویی مستقیم تشدید شده، عاملیت راهبردی رژیم صهیونیستی افزایش یافته و اجزای مختلف موازنه منطقه‌ای ضربات سنگینی دریافت کرده‌اند. پرسش در این مرحله مشخص است: آیا قدرت تخریب رقیب توانسته ظرفیت نظم‌ساز ایران را به‌طور پایدار حذف کند، یا بقا و امکان احیا و بازسازی همچنان مانع تثبیت نظم مطلوب طرف مقابل شده است؟

فرضیه تنها در صورتی قابل دفاع است که از این آزمون عبور کند. اگر فشارهای نظامی، اقتصادی و امنیتی، ظرفیت ایران برای بازدارندگی، شبکه‌سازی، تحمیل هزینه و بازیابی توان را به‌طور پایدار از میان برده و آزادی عمل بلوک رقیب را افزایش داده باشند، فرضیه باید تضعیف یا رد شود. در برابر، حفظ یا بازسازی ظرفیت‌های اصلی، افزایش هزینه تثبیت نظم مطلوب رقیب و استمرار توان محدودکردن آزادی عمل آن، شواهدی در حمایت از جابه‌جایی موازنه نظم‌سازی خواهند بود. داوری نهایی، از این‌رو، به شواهد تاریخی دوره ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۶ وابسته است و نه به مفروض‌گرفتن نتیجه در چارچوب نظری.

مرحله نخست: مداخله‌گرایی مستقیم و منازعه بر سر بازآرایی نظم منطقه‌ای (۱۳۸۱-۱۳۸۵)

فروپاشی اتحاد شوروی و پایان ساختار دوقطبی، محدودیت ساختاری مهمی را که طی جنگ سرد بر آزادی عمل ایالات متحده تحمیل می‌شد کاهش داد؛ اما حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ بود که برتری مادی آمریکا را با ادراکی تازه از تهدید پیوند زد و امکان‌گذار به مداخله‌گرایی مستقیم و گسترده‌تر در غرب آسیا را فراهم ساخت. جنگ افغانستان در اکتبر ۲۰۰۱ با هدف اعلامی درهم شکستن زیر ساخت القاعده و برکناری طالبان میزبان آن آغاز شد و حمله به عراق در مارس ۲۰۰۳، دامنه مداخله مستقیم را به یکی دیگر از کانون‌های تعیین‌کننده موازنه منطقه‌ای گسترش داد. اهمیت این دو جنگ برای پژوهش حاضر صرفاً در تغییر رژیم‌ها نیست؛ مسئله اصلی آن است که واشنگتن پس از براندازی، خود را درگیر بازسازی نهادهای سیاسی و امنیتی و شکل‌دهی به ترتیباتی کرد که قرار بود محیط منطقه‌ای را با تعریف جدید آمریکا از امنیت سازگارتر سازد (The White House, 2002; U.S. Department of Defense, 2001). این تحول در خلأ فکری رخ نداد. در آستانه قرن بیست‌ویکم، بخشی از جریان نئوکان در قالب "پروژه قرن جدید آمریکایی" بر حفظ موقعیت ممتاز آمریکا، برتری نظامی و جلوگیری از ظهور رقبای مؤثر تأکید می‌کرد. گزارش بازسازی دفاع آمریکا نمونه شاخصی از این محیط فکری بود (PANC, 2000). با این حال، از نظر روش‌شناختی نباید پی‌ان‌ای‌سی را با سیاست رسمی دولت بوش یکسان گرفت. ارزش تحلیلی این سند در بازسازی افق فکری بخشی از نخبگان راهبردی آمریکا است؛ درحالی‌که راهبرد امنیت ملی ایالات متحده در سال ۲۰۰۲ و بازبینی‌های چهارساله دفاعی سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۶ شواهد مستقیم‌تری درباره جهت‌گیری رسمی دولت و وزارت دفاع فراهم می‌کنند (The White House, 2002; (DOD, 2001, 2006).

راهبرد امنیت ملی ایالات متحده (۲۰۰۲) نقطه‌ای کلیدی در این گذار بود. این سند، ضمن تعریف تروریسم فراملی، دولت‌های موسوم به سرکش و اشاعه سلاح‌های کشتارجمعی به عنوان تهدیدهای نوظهور، بر امکان اقدام پیش‌دستانه در برابر تهدیدهایی تأکید کرد که واشنگتن انتظار برای تحقق کامل آنها را پرهزینه می‌دانست. در همان سند، قدرت بی‌رقیب ایالات متحده با مسئولیت و فرصت برای شکل‌دادن به موازنه قدرتی که به سود آزادی باشد پیوند خورد و توسعه

^۱Project for the New American Century

بازار آزاد، جوامع باز و زیر ساخت‌های دموکراتیک بخشی از راهبرد امنیت ملی معرفی شد (The White House, ۲۰۰۲).

کاندولیزا رایس نیز در تشریح این راهبرد از حفظ نیروهای نظامی فراتر از چالش و منصرف کردن رقبای بالقوه از تلاش برای برابری با قدرت آمریکا سخن گفت (Rice, 2002). در نتیجه، قدرت سخت، پیش‌دستی امنیتی و تحول محیط سیاسی در یک صورت‌بندی راهبردی واحد به یکدیگر نزدیک شدند!

این صورت‌بندی، از منظر رئالیسم تهاجمی، واجد معنایی فراتر از سیاست روزمره است. در منطق میرشایمر، فقدان تضمین نهایی برای بقا و عدم قطعیت درباره نیات دیگران، قدرت‌های بزرگ را نسبت به موقعیت نسبی خود حساس می‌کند و فرصت‌های افزایش قدرت و تحدید رقبا را به مسئله‌ای راهبردی بدل می‌سازد (Mearsheimer, ۲۰۰۱). ساختار تک‌قطبی پس از جنگ سرد به‌تنهایی علت جنگ‌های افغانستان و عراق نبود، اما دامنه‌ای از آزادی عمل را فراهم کرد که در ساختار دوقطبی با هزینه و خطر بیشتری همراه بود. از این منظر، پرسش تجربی مرحله نخست آن است که آیا برتری مادی آمریکا صرفاً برای دفع تهدید به کار رفت، یا به بستری برای گسترش دامنه نظم‌سازی و تثبیت موقعیت برتر در محیط منطقه‌ای نیز تبدیل شد.

از ۲۰۰۳ به بعد، پاسخ رسمی واشنگتن به این پرسش آشکارتر شد. بوش در سخنرانی بنیاد ملی برای دموکراسی از راهبرد پیشرو آزادی سخن گفت و تحول سیاسی خاورمیانه را با امنیت بلندمدت آمریکا پیوند زد؛ *عراق آزاد نیز در این گفتمان می‌توانست نقطه عطفی در گسترش حکومت‌های نمایندگی در منطقه باشد* (Bush, 2003).

در ۲۰۰۴ «خاورمیانه بزرگ» در گفتار رسمی دولت بوش به عرصه‌ای برای پیوند آزادی، اصلاحات سیاسی و اقتصادی و امنیت تبدیل شد و ابتکار خاورمیانه بزرگ و شمال آفریقا در چارچوب گروه هشت، این دستورکار را به سازوکارهای چندجانبه حمایت از اصلاحات متصل کرد (Bush, 2004; The White House, ۲۰۰۴). بنابراین، خاورمیانه بزرگ در این پژوهش نه نام

یک طرح واحد و همه‌جانبه، بلکه چتری تحلیلی برای فهم هم‌زمانی مداخله نظامی، بازسازی نهادی، دموکراسی‌سازی و تلاش برای تغییر محیط راهبردی منطقه است.^۱

هم‌زمان، جامعه سیاست‌پژوهی آمریکا نیز به مطالعه دقیق‌تر ساختارهای اجتماعی، سیاسی و فکری جهان اسلام روی آورد. شریل بنارد در *"اسلام مدنی دموکراتیک"* جریان‌های فکری مسلمان را بر اساس نسبت آنها با دموکراسی، مدرنیته و خشونت دسته‌بندی و درباره شرکای بالقوه برای سیاست غرب بحث کرد (Benard, 2003). گزارش گسترده جهان اسلام پس از ۱۱ سپتامبر نیز شکاف‌های قومی، مذهبی، سیاسی و ایدئولوژیک جهان اسلام را بررسی و پیامدهای آنها را برای سیاست ایالات متحده صورت‌بندی کرد (Rabasa et al, 2004). این آثار سیاست رسمی دولت نبودند، اما نشان می‌دهند که مسئله نظم‌سازی در این دوره تنها به استقرار نیرو یا بازسازی دولت محدود نبود؛ شناخت شبکه‌ها، نهادهای دینی، جامعه مدنی، آموزش و میدان ایده‌ها نیز به بخشی از دستورکار سیاست‌پژوهی راهبردی تبدیل شده بود.^۲

عراق مهم‌ترین آزمایشگاه پیامدهای این رویکرد بود. براندازی رژیم بعث یکی از قدرت‌های اصلی موازنه‌کننده ایران را از صحنه خارج کرد و هم‌زمان ساختار دولت، نهادهای امنیتی و الگوی مشارکت سیاسی عراق را دگرگون ساخت. پژوهش‌های متأخر جنگ ۲۰۰۳ را یک "برهه بحرانی" در تحول معماری منطقه‌ای دانسته‌اند. عراق تضعیف شد، الگوهای ائتلاف و موازنه تغییر کرد و فضای بیشتری برای افزایش نقش ایران و بازیگران غیردولتی فراهم آمد (Fawcett, 2023). Lynch (2023) نیز استدلال می‌کند که از ۲۰۰۳ به بعد جنگ نیابتی به یکی از شیوه‌های مسلط سیاست قدرت منطقه‌ای تبدیل شد و پیامدهای جنگ عراق موازنه را به سود ایران تغییر داد. به این ترتیب، مداخله‌ای که با هدف بازسازی محیط امنیتی مطلوب آمریکا انجام شد، بخشی از محدودیت‌های ژئوپلیتیکی رقیب منطقه‌ای آن را نیز ناخواسته کاهش داد.

در این مقطع، رئالیسم تدافعی وجه دیگری از همان فرایند را آشکار می‌کند. آنچه واشنگتن افزایش امنیت خود می‌دانست، لزوماً از منظر تهران امنیت‌افزا نبود. استقرار گسترده نیروهای آمریکایی در افغانستان و عراق، تغییر رژیم در دو سوی جغرافیای ایران و پیوند زدن امنیت آمریکا با

^۱Forward Strategy of Freedom in the Middle East.

^۲The Muslim World After 9/11.

^۳Civil Democratic Islam: Partners, Resources, and Strategies.

تحول سیاسی منطقه، در محاسبات تهران به عنوان افزایش قابلیت فشار و آسیب‌پذیری ادراک شود. معمای امنیت جرویس دقیقاً چنین سازوکاری را توضیح می‌دهد: اقدام یک دولت برای افزایش امنیت خود، هنگامی که از سوی دیگری تهدیدآمیز تفسیر شود، می‌تواند موازنه سازی و اقدامات متقابل را برانگیزد و در نهایت ناامنی متقابل را افزایش دهد (Jervis, 1978; Tang, ۲۰۰۹). بنابراین، همان گسترش قدرتی که از منظر رئالیسم تهاجمی فرصت تثبیت برتری را نشان می‌دهد، از منظر رئالیسم تدافعی می‌تواند محرک واکنش‌های موازنه‌گر باشد.

پیامد این تحول صرفاً بین‌دولتی نبود. فروپاشی یا تضعیف ترتیبات پیشین، حضور نظامی خارجی و تشدید رقابت‌های سیاسی و هویتی، به‌ویژه در عراق، فضای کنش بازیگران محلی و غیردولتی را افزایش داد. در اینجا باید از فروکاستن تمام اشکال مقاومت به "نیابت ایران" پرهیز کرد؛ بازیگران منطقه‌ای از حیث هویت، منافع، پایگاه اجتماعی و میزان استقلال سازمانی ناهمگون بودند. با این حال، ایران به دلیل مجاورت جغرافیایی، روابط تاریخی با بخشی از نیروهای عراقی و تجربه ارتباط با شبکه‌های منطقه‌ای، در موقعیتی قرار گرفت که می‌توانست از این فرصت جدید برای گسترش نفوذ استفاده کند (Wastnidge & Mabon, 2023; Fawcett, ۲۰۲۳). داده‌های مصاحبه‌ای پژوهش نیز برای بازسازی نحوه ادراک این فرصت‌ها و محدودیت‌ها در میان کنشگران و مطلعان مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ این داده‌ها در تحلیل نهایی به عنوان مکمل، و نه جایگزین، اسناد و منابع قابل ارزیابی به کار می‌روند (مصاحبه‌های نگارنده، ۲۰۲۶).

از منظر رئالیسم ساختاری، گسترش حضور مستقیم آمریکا در پیرامون ایران پس از ۲۰۰۱ صرفاً افزایش ظرفیت نظامی یک قدرت برتر نبود؛ این تحول محیط تهدید و محاسبات امنیتی تهران را نیز دگرگون کرد. افزایش استقرار نیروهای آمریکایی در افغانستان و عراق، در کنار توان اثبات‌شده واشینگتن برای تغییر رژیم، انگیزه ایران را برای خودیاری، افزایش عمق راهبردی و توسعه ابزارهای موازنه ساز تقویت کرد. از این منظر، واکنش ایران را می‌توان پاسخ به تغییر محسوس در مداخله‌گری حداکثری نظامی و توزیع قدرت و سطح تهدید در محیط پیرامونی دانست.

تجربه میدانی پژوهشگر در مطالعه این شبکه‌ها و محیط‌های مرتبط، در این بخش کارکردی تفسیری دارد: مشاهده نزدیک‌تر شیوه‌های شکل‌گیری اعتماد، پیوندهای سیاسی و امنیتی و تفاوت میان بازیگران محلی، امکان می‌دهد از تصویر ساده "مرکز فرمانده — نیروی نیابتی" فاصله گرفته و

شبکه اقتدار به مثابه مجموعه‌ای چندلایه از روابط، منافع و ادراکات امنیتی تحلیل شود. با این حال، تجربه میدانی به تنهایی مبنای اثبات ادعاهای تاریخی قرار نمی‌گیرد و هر جا گزاره‌ای درباره رخداد، تصمیم یا پیامد مشخص مطرح می‌شود، با اسناد، ادبیات دانشگاهی یا داده‌های مصاحبه‌ای مقابله و کنترل می‌شود (یادداشت‌ها و تجربه میدانی نگارنده، ۲۰۲۶)؛ (مصاحبه‌های نگارنده، ۲۰۲۶).

برآیند مرحله نخست را می‌توان یک پارادوکس نظم‌ساز دانست. ایالات متحده در آغاز دوره از برتری نظامی کم سابقه و آزادی عمل گسترده برخوردار بود و توانست در فاصله‌ای کوتاه دو رژیم سیاسی را سرنگون کند؛ اما برتری در "براندازی" الزاماً به توانایی متناظر در "نظم‌سازی" تبدیل نشد. بازیگران محلی، ضعف دولت، شکاف‌های اجتماعی، هزینه‌های اشغال و واکنش قدرت‌های منطقه‌ای، ظرفیت واشنگتن برای تبدیل برتری نظامی به نظم سیاسی پایدار را محدود کردند. در مقابل، حذف رژیم بعث و تغییر محیط امنیتی، بخشی از محدودیت‌های پیشین ایران را کاهش داد و هم‌زمان فشار ناشی از حضور مستقیم آمریکا انگیزه‌های امنیتی برای توسعه بازدارندگی و شبکه‌سازی را تقویت کرد. در این معنا، مداخله‌گرایی حداکثری آمریکا هم فرصت اعمال قدرت را گسترش داد و هم سازوکارهای مقابله با آن را فعال‌تر ساخت.

پایان این مرحله را از این رو نباید «شکست آمریکا» یا «پیروزی ایران» نامید. صورت‌بندی دقیق‌تر آن است که واکنش‌گتن نتوانست د ستاوردهای نظامی اولیه را به همان نسبت به یک نظم منطقه‌ای تثبیت شده و تحت کنترل خود تبدیل کند؛ درحالی‌که جمهوری اسلامی، در بستر تهدید و خلأهای ناشی از فروپاشی ترتیبات پیشین، توانست ظرفیت اثرگذاری خود را از سطح عمدتاً ملی به سطح منطقه‌ای گسترش دهد. گفتمان انقلاب اسلامی و منطق مقاومت، در پیوند با ضرورت‌های امنیتی و فرصت‌های ساختاری، بستری برای سامان‌یافتن و توسعه شبکه‌ای از روابط با بازیگران همسو فراهم ساخت؛ شبکه‌ای که ایران را به تدریج به یکی از بازیگران اصلی و مؤثر در منازعه بر سر نظم منطقه‌ای تبدیل کرد. سال ۲۰۰۶ در این پژوهش پایان حضور مستقیم نظامی آمریکا نیست، بلکه مرز تحلیلی آشکارشدن محدودیت‌های مداخله‌گرایی مستقیم و آغاز گذار به صورتی ترکیبی‌تر، شبکه‌ای‌تر و غیرمستقیم‌تر از رقابت نظم‌ساز است. این محدودیت که در تجربه عراق آشکار شد، در ادبیات بعدی درباره هزینه و حدود نظم آمریکایی به یک مسئله محوری بدل شد؛ صورت‌بندی‌ای

که گاوز آن را در قالب ضرورت پذیرش اهداف محدودتر برای نظم منطقه‌ای آمریکا بازخوانی می‌کند (Gause, ۲۰۲۲).

اسناد راهبردی آمریکا از یک سواز موقعیت کم سابقه قدرت و ضرورت شکل‌دهی فعال به محیط بین‌المللی سخن می‌گویند و از سوی دیگر، امنیت را با پیش‌دستی، گسترش جوامع باز و زیرساخت‌های دموکراتیک پیوند می‌زنند (The White House, ۲۰۰۲). این هم‌زمانی با انتظار رئالیسم تهاجمی درباره بهره‌برداری قدرت برتر از فرصت‌های ساختاری سازگار است، اما پیامدهای عراق نشان می‌دهد که تبدیل برتری مادی به نظم پایدار، به ظرفیت کنترل واکنش بازیگران محلی و منطقه‌ای وابسته است. بنابراین، یافته مرحله نخست شناسایی شکاف میان قدرت مداخله و قدرت تثبیت نظم است.

همین شکاف، سازوکار مقابل را نیز روشن می‌کند. هرچه حضور نظامی و ظرفیت تغییر رژیم آمریکا در پیرامون ایران افزایش یافت، هزینه ادراک‌شده تهدید مستقیم نظامی در جوار مرزهای زمینی خود آن هم از سوی آمریکا برای تهران نیز بیشتر شد؛ در نتیجه، موازنه‌سازی ایران صرفاً به افزایش توان دولتی محدود نماند و به بهره‌گیری از پیوندهای سیاسی، اجتماعی و امنیتی منطقه‌ای گسترش یافت. این تحول از منظر معمای امنیت قابل فهم است: افزایش قدرت و حضور یک بازیگر تهدید کننده، حتی هنگامی که با هدف افزایش امنیت خود صورت گیرد، می‌تواند تهدید ادراک‌شده دیگران را افزایش دهد و رفتارهای موازنه‌ای تازه‌ای برانگیزد (Jervis, ۱۹۷۸). بر این اساس، سازوکار اصلی این مرحله دوجبهی بود: مداخله برای تحکیم نظم مطلوب آمریکا، هم‌زمان شرایطی ایجاد کرد که انگیزه و ظرفیت موازنه‌سازی رقیب را نیز تقویت کرد.

مرحله دوم: گذار به نظم‌سازی غیرمستقیم، رقابت شبکه‌ای و راهبرد چندابزاری (۱۳۸۵-۱۳۹۸)

مرحله دوم از دل یک مسئله راهبردی مشخص پدیدار شد: برتری نظامی آمریکا توان برهم‌زدن ترتیبات موجود را نشان داده بود، اما تبدیل این برتری به نظم پایدار، مشروع و کم‌هزینه با موانع جدی روبه‌رو شد. گزارش گروه مطالعات عراق در ۲۰۰۶ این بحران را به‌روشنی بازتاب می‌داد و خواستار تغییر در رویکرد آمریکا، بازتنظیم مأموریت نظامی و فعال‌تر شدن دیپلماسی منطقه‌ای شد (Iraq Study Group, ۲۰۰۶). ارزیابی‌های راهبردی مرکز مطالعات راهبردی و بین‌المللی نیز در آستانه خروج نیروهای آمریکایی، مسئله اصلی را نه صرفاً پایان حضور نظامی، بلکه چگونگی حفظ

نفوذ آمریکا و شکل‌دادن به ترتیبات امنیتی خلیج فارس پس از خروج صورت‌بندی می‌کردند (Cordesman & Mausner, ۲۰۱۱). از این منظر، نقطه عزیمت مرحله دوم نه "عقب‌نشینی" آمریکا، بلکه بازتعریف رابطه میان هدف نظم‌ساز و ابزار تحقق آن بود: چگونه می‌توان ظرفیت شکل‌دهی به محیط منطقه‌ای را حفظ کرد، بی‌آنکه هزینه‌های سیاسی، انسانی و مالی مداخله زمینی گسترده تکرار شود. از این حیث، تحول مرحله دوم را باید نه عقب‌نشینی از نظم‌سازی، بلکه تغییر فناوری سیاسی آن دانست: گذار از تصرف و بازسازی مستقیم به مدیریت موازنه، سازمان‌دهی شرکا و توزیع هزینه‌های اعمال قدرت.

این بازاندیشی در محیط سیاست‌گذاری آمریکا به سرعت صورت مفهومی یافت. کمیسیون دوحزبی قدرت هوشمند در مرکز مطالعات راهبردی و بین‌المللی، به ریاست مشترک ریچارد آرمیتاژ و جوزف نای، در گزارش "آمریکای هوشمندتر و امن‌تر" استدلال کرد که کاهش اعتبار و نفوذ آمریکا را نمی‌توان صرفاً با اتکای بیشتر به قدرت نظامی جبران کرد؛ راهبرد مؤثر مستلزم ترکیب سنجیده قدرت سخت با قدرت نرم و سرمایه‌گذاری مجدد در دیپلماسی، توسعه، ائتلاف‌ها و کالاهای عمومی جهانی بود (Cohen et al, ۲۰۰۷). اهمیت این سند برای استدلال مقاله در "تغییر هدف" نیست، بلکه در بازتعریف فناوری اعمال قدرت است: رهبری آمریکا باید با ترکیب ابزارهای نظامی و غیرنظامی، توزیع هزینه میان شرکا و بازسازی مشروعیت خارجی دنبال شود. به بیان نظری، این تحول را می‌توان سازگاری ابزاری یک قدرت برتر با محدودیت‌های ناشی از بیش‌گستری و موازنه‌سازی دانست، نه کنارگذاشتن رقابت بر سر نظم. هم‌زمان، گزارش "ترسیم تهدید جهادی" گروه راهبردی اسپن، به سردبیری کرت کمپبل و ویلو دارسی و با ریاست مشترک جوزف نای و برنت اسکوکرافت، در ارزیابی "جنگ با ترور" مسئله را از سنجش صرف عملیات نظامی فراتر برد و بر تحول، پراکندگی و سازگاری تهدید جهادی تمرکز کرد (Campbell & Darsie, ۲۰۰۶). قرارگرفتن این ارزیابی در کنار گزارش قدرت هوشمند نشان می‌دهد که از میانه دهه ۲۰۰۰، بخشی از جامعه راهبردی آمریکا هم‌زمان با دو مسئله مواجه بود: کاهش بازده مداخله سنگین و تغییر ماهیت تهدید به شبکه‌های پراکنده‌تر و سازگارتر.

این تشخیص در مطالعات عراق مرکز مطالعات راهبردی و بین‌المللی نیز به صورت مشخص‌تری دیده می‌شود. آنتونی کوردزمن در ارزیابی "راهبرد جدید در عراق" تأکید می‌کرد که راهبرد معنادار

را نمی‌توان به پیروزی تاکتیکی در بغداد یا سرکوب شورش فروکاست؛ موفقیت مستلزم ترکیب ابزارهای سیاسی، اقتصادی، روانی و نظامی حول هدف و "پایان‌بازی" روشن است (Cordesman, 2007a). برر سی جداگانه او درباره بازسازی عراق نیز نشان می‌داد که خشونت گسترده، ضعف برنامه‌های کمک و بی‌ثباتی سیاسی، ظرفیت تبدیل پیروزی نظامی به بازسازی پایدار را محدود کرده است (Cordesman, 2007b). برای استدلال این مقاله، این دو ارزیابی اهمیت ویژه دارند: مسئله آمریکا پس از ۲۰۰۶ کمبود قدرت تخریب نبود، بلکه ناتوانی نسبی در تبدیل آن قدرت به ترتیبات سیاسی خودپایدار بود؛ همین شکاف، انگیزه بازترکیب ابزارهای قدرت را افزایش داد.

گزارش "تغییر مسیر: جهت‌گیری جدید در روابط ایالات متحده با جهان اسلام" همین ضرورت بازتنظیم را در سطح رابطه آمریکا با جوامع مسلمان صورت‌بندی کرد. گروه رهبری تعامل آمریکا و مسلمانان، با مشارکت چهره‌هایی چون مدلین آلبرایت و ریچارد آرمیتاژ، پس از یک فرایند دوحزبی بر ضرورت عبور از چارچوبی که رابطه با جهان اسلام را عمدتاً از دریچه مقابله با تروریسم می‌دید تأکید کرد و مجموعه‌ای از توصیه‌های سیاسی، دیپلماتیک، اقتصادی و اجتماعی را برای بازسازی این رابطه پیشنهاد داد (LeadershipGroup on U.S.-Muslim Engagement, 2008).

هم‌زمان، ادبیات راهبردی RAND درباره شبکه‌های مسلمان میانه‌رو نیز بر شناسایی، پیونددهی و تقویت بازیگران و شبکه‌های اجتماعی — فکری همسو با اهداف اعلامی آمریکا تأکید داشت (Rabasa et al., ۲۰۰۷). این دو دسته منبع را نقشه عملیاتی گسترش دامنه ابزارهای سیاست خارجی از مداخله نظامی مستقیم به دیپلماسی عمومی، شبکه‌سازی، ظرفیت‌سازی و اثرگذاری غیرمستقیم است.

با روی کار آمدن دولت باراک اوباما، این تغییر در سطح رسمی نهادینه‌تر شد. بررسی چهارساله دیپلماسی و توسعه ۲۰۱۰، «رهبری از طریق قدرت غیرنظامی» را به عنوان الگویی برای بسیج و هماهنگی ظرفیت‌های دیپلماتیک و توسعه‌ای آمریکا در کنار قدرت نظامی مطرح کرد (U.S.DOS, ۲۰۱۰).

راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۰ نیز بر تعامل، ائتلاف‌سازی و استفاده یکپارچه از عناصر قدرت ملی تأکید داشت (The White House, ۲۰۱۰). سخنرانی قاهره اوباما در ۲۰۰۹، تلاش برای بازسازی زبان سیاسی آمریکا در قبال جوامع مسلمان را نمایندگی می‌کرد (Obama, ۲۰۰۹). بنابراین، "تغییر" در این دوره را باید نه ترک اهداف راهبردی، بلکه بازترکیب ابزارهای اعمال نفوذ و کاهش اتکای انحصاری به نیروی زمینی مستقیم دانست.

خیزش‌های عربی از ۲۰۱۱ و سپس جنگ سوریه این بازترکیب را وارد محیط عملیاتی کرد که در آن مرز میان رقابت بین‌دولتی، جنگ داخلی و رقابت شبکه‌ای به‌طور فزاینده‌ای ترکیب شد. راهنمای راهبردی دفاعی ۲۰۱۲ آمریکا، در عین تأکید بر کاهش اندازه نیروهای زمینی، بر حفظ توان اعمال قدرت، شراکت‌های امنیتی و حضور منعطف در مناطق کلیدی تأکید می‌کرد (U.S. Department of Defense, ۲۰۱۲). تضعیف اقتدار دولت‌ها، تکثر بازیگران مسلح و ورود هم‌زمان قدرت‌های منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای، میدان نظم‌سازی را از سطح روابط رسمی دولت‌ها به شبکه‌ای از ائتلاف‌ها، نیروهای محلی، حمایت‌های خارجی و سازوکارهای اطلاعاتی و اقتصادی گسترش داد. در چنین محیطی، توان اثرگذاری بر نظم دیگر صرفاً با تعداد نیروهای مستقر سنجیده نمی‌شد؛ ظرفیت انتخاب، حمایت، آموزش و توانمندسازی شرکای محلی به یکی از مؤلفه‌های اصلی قدرت منطقه‌ای تبدیل شد. راهبرد اعلامی آمریکا علیه داعش از ۲۰۱۴ روشن‌ترین بیان رسمی این منطق بود. اواما تصریح کرد که عملیات جدید قرار نیست تکرار جنگ زمینی عراق باشد و راهبرد آمریکا بر ترکیب حملات هوایی، اطلاعات، آموزش و تجهیز و حمایت از نیروهای شریک در میدان استوار خواهد بود (Obama, 2014; The White House, ۲۰۱۴). بررسی چهارساله دفاعی ۲۰۱۴ نیز بر شراکت‌ها، ظرفیت‌سازی و رویکردهای انعطاف‌پذیر برای مواجهه با تهدیدهای متنوع و مهار نظم‌سازی ایران تأکید داشت (U.S. DoD, ۲۰۱۴). این اسناد برای استدلال مقاله اهمیت ویژه دارند، زیرا گذار از "نیروی آمریکایی" به عنوان نیروی اصلی میدان به "قدرت آمریکا" به عنوان توانمندساز "شبکه‌ای از شرکا" را مستند می‌کنند. با این حال، از این تحول نمی‌توان نتیجه گرفت که وا شنگتن داعش را ایجاد یا هدایت کرده است؛ شواهد اولیه، انتخاب آگاهانه الگویی را اثبات می‌کنند که در آن آمریکا می‌کوشید بدون بازگشت به استقرار زمینی گسترده، از طریق قدرت هوایی، اطلاعات و ظرفیت‌سازی برای بازیگران محلی بر نتیجه میدان اثر بگذارد.

درباره نسبت سیاست آمریکا و ظهور داعش گزاره‌های روشن و اثبات شده‌ای وجود دارد، در سطح اطلاعاتی و سیاست‌گذاری، مایکل فلین، مدیر پیشین آژانس اطلاعات دفاعی، در ۲۰۱۵ در واکنش به گزارش اطلاعاتی ۲۰۱۲ گفت نادیده گرفتن هشدارها درباره نیروهای سلفی، القاعده عراق و احتمال شکل‌گیری یک قلمرو سلفی را "تصمیمی آگاهانه" می‌دانسته است؛ این اظهار نظر شاهدهی درباره مناقشه درون دستگاه امنیتی آمریکا بر سر پیامدهای حمایت از شورش سوریه است، نه اثبات

ایجاد داعش (Flynn, ۲۰۱۵). سوم، در سطح گفتمان سیاسی، دونالد ترامپ در کارزار ۲۰۱۶ اوباما را «بنیان‌گذار داعش» خواند؛ این گزاره باید صرفاً به‌عنوان نمونه‌ای از منازعه سیاسی آمریکایی بر سر مسئولیت پیامدهای سیاست عراق و سوریه تحلیل شود، نه داده‌ای برای اثبات منشأ سازمانی داعش (Trump, ۲۰۱۶). چنین تفکیکی مانع از تبدیل یک ادعای سیاسی به گزاره تاریخی می‌شود و در عین حال نشان می‌دهد نسبت میان مداخله، خلأ حکمرانی و رشد بازیگران جهادی خود به موضوع مناقشه در نخبگان آمریکایی بدل شده بود.

اظهارات دیوید پترائوس نیز برای فهم شکل بالغ‌تر راهبرد غیرمستقیم اهمیت دارد. او در ارزیابی‌های بعدی از نبرد با داعش، بر این نکته تأکید کرد که نیروهای عراقی و سوری در خط مقدم می‌جنگیدند و نقش آمریکا عمدتاً در پهبادهای، تلفیق اطلاعات، مشاوره، آموزش و تجهیز متجلی می‌شد؛ به تعبیر او، تفاوت مهم در «توانمندسازی دیگران» به جای انجام مستقیم همه مأموریت‌ها بود (Petraeus, ۲۰۱۹). این شاهد، مفهوم «جنگ نیابتی» را نیز برجسته تر می‌کند: در همه موارد رابطه نیابت کامل وجود ندارد؛ آنچه اسناد آمریکایی با وضوح بیشتری نشان می‌دهند، حرکت به سوی جنگ با اتکای فزاینده بر نیروهای شریک، ظرفیت‌سازی و پشتیبانی از راه دور و در نهایت ورود به میدان معرکه برای اجرای اهداف سیاست خارجی آمریکاست. بنابراین، در این مقاله «راهبرد نیابتی» اصطلاح دقیق‌تری برای توصیف سیاست رسمی آمریکا به کار می‌رود.

در سوی دیگر رقابت، ایران نیز با محیطی مواجه بود که خروج عمده نیروهای آمریکایی از عراق و سپس بحران دولت‌ها، هم فرصت و هم تهدید تولید می‌کرد. شبکه روابط ایران با بازیگران دولتی و غیردولتی منطقه در این دوره عمق و کارکرد بیشتری یافت، اما فروکاستن همه این بازیگران به «نیروهای نیابتی» از نظر تجربی و نظری گمراه‌کننده است. درجات متفاوت خودمختاری، ریشه‌های اجتماعی و سیاسی محلی و منافع مستقل این بازیگران نشان می‌دهد که رابطه با تهران بیشتر باید به صورت طیفی از هم‌سویی، همکاری، حمایت و وابستگی تحلیل شود (Wastnidge & Mabon, ۲۰۲۳). داده‌های مصاحبه‌ای نگارنده نیز در مرحله نهایی تحلیل برای تمایز میان این سطوح رابطه به کار گرفته خواهد شد (مصاحبه‌های نگارنده، ۲۰۲۶). همین کیفیت شبکه‌ای در ارزیابی‌های سیاست‌گذاری آمریکا نیز برجسته بود. جفری، با رویکردی آشکارا انتقادی نسبت به تهران، در ۲۰۱۷ بر توان ایران برای بهره‌برداری از بحران‌های منطقه‌ای و فقدان راهبرد منسجم

آمریکا تأکید می‌کرد؛ جفری و الزیات نیز عراق و سوریه را دو میدان به هم پیوسته مهار نفوذ ایران صورت‌بندی کردند (Jeffrey & Alzayat, 2017; Jeffrey, 2017).

عراق در ۲۰۱۴ به آزمون تعیین‌کننده این ظرفیت شبکه‌ای تبدیل شد. سقوط موصل و فروپاشی سریع بخش‌هایی از نیروهای امنیتی، بقای دولت عراق را با تهدیدی جدی مواجه کرد. پاسخ به بحران نه محصول یک بازیگر واحد، بلکه حاصل هم‌پوشانی ظرفیت‌های دولت عراق، بسیج نیروهای مردمی، حمایت ایران بود. از منظر پژوهش حاضر، اهمیت این مقطع در آن است که دو الگوی رقیب نظم‌سازی، برخلاف مرحله نخست، بیش از پیش از طریق شبکه‌های متفاوت شریک و متحد وارد میدان شدند. این یافته با منطق مرحله دوم سازگار است: کاهش حضور مستقیم و مداخله قدرت‌های خارجی، الزاماً رقابت را کاهش نداد؛ بلکه بخش بزرگ‌تری از کارکردهای امنیتی و سیاسی را به بازیگران محلی منتقل کرد. تجربه میدانی نگارنده در مطالعه بخشی از این محیط، در کنار مصاحبه‌ها، برای بازسازی سازوکارهای هماهنگی، اعتماد و کنش شبکه‌ای به کار گرفته می‌شود و جایگزین اسناد قابل راستی‌آزمایی نخواهد بود (یادداشت‌ها و تجربه میدانی نگارنده، ۲۰۲۶).

سوریه صورت فشرده‌تر و منازعه‌آمیزتری از همین الگو را آشکار ساخت. ایران و حزب‌الله در حمایت از دولت بشار اسد وارد میدان شدند و مداخله روسیه از ۲۰۱۵ توازن نظامی را بیش از پیش تغییر داد؛ در سوی دیگر، آمریکا و شماری از متحدانش از بخش‌هایی از مخالفان سوری حمایت کردند و بعدتر مبارزه با داعش را از طریق ائتلاف بین‌المللی و شرکای محلی دنبال کردند (The White House, 2014). این تکرار بازیگران مانع از آن نشد که جنگ سوریه به تقابل خطی "آمریکا و ایران" تقلیل یابد. بالاین‌حال، پیامد ساختاری آن برای رقابت نظم‌ساز روشن بود: بقای دولت سوریه و تداوم پیوندهای سیاسی و امنیتی شبکه هم‌سو با ایران، مانع از تغییری شد که می‌توانست موازنه منطقه‌ای را به زیان تهران دگرگون کند. در نتیجه، جنگ سوریه به آزمونی برای سنجش توان دو سوی رقابت در تبدیل منابع مادی به "دوام شبکه" بدل شد؛ تغییری که در مرحله دوم به یکی از شاخص‌های اصلی موازنه نظم‌سازی تبدیل می‌شود.

یکی از روشن‌ترین نشانه‌های این تحول در ادراک راهبردی آمریکا، گزارش "پس‌رانی: مقابله با شبکه اقدام ایران" بود که مرکز امنیت نوین آمریکا در ۲۰۱۳ منتشر کرد. دیوید اشر و اسکات مودل استدلال می‌کردند که تمرکز سیاست آمریکا بر پرونده هسته‌ای، بخشی از مسئله قدرت منطقه‌ای

ایران را در حاشیه قرار داده است؛ مسئله‌ای که آنان آن را "شبکه اقدام ایران" می‌نامیدند و در پیوند میان نیروی قدس، دستگاه اطلاعاتی و حزب‌الله لبنان صورت‌بندی می‌کردند (Asher & Modell, ۲۰۱۳). اهمیت این گزارش برای پژوهش حاضر نه پذیرش بی‌واسطه تعریف تهدید آن، بلکه نشان‌دادن تغییری در واحد تحلیل جامعه سیاست‌گذاری آمریکاست: ایران بیش از پیش نه فقط به‌مثابه یک دولت، بلکه به‌عنوان مرکز یک معماری شبکه‌ای اعمال نفوذ و بازدارندگی فهم می‌شد. راه‌حل پیشنهادی گزارش نیز با منطق این مرحله هم‌خوان بود. اشر و مدل از یک کارزار فعال و چندابزاری برای محدودکردن نفوذ منطقه‌ای و جهانی ایران دفاع می‌کردند؛ کارزاری که هماهنگی بین‌نهادی، اشتراک اطلاعات، ابزارهای مالی، اطلاعاتی و انتظامی، دیپلماسی قهری و همکاری با شرکا را در کنار استفاده محدود و هدفمند از قدرت نظامی قرار می‌داد (Asher & Modell, ۲۰۱۳). این گزارش سند رسمی دولت اوپاما نبود و در مقاله نیز چنین تلقی نمی‌شود؛ بااین‌حال، به‌عنوان محصول یک اندیشکده بسیار نزدیک به جامعه امنیت ملی آمریکا، شاهد مهمی است از اینکه چگونه "شبکه‌ای‌شدن قدرت ایران" به "شبکه‌ای و چندابزاری‌شدن پاسخ پیشنهادی آمریکا" منجر می‌شد.

قرارگرفتن این گزارش در کنار ادبیات "قدرت هوشمند" بررسی چهارساله دیپلماسی و توسعه و راهبردهای مبتنی بر شرکا، تصویری منسجم‌تر از تحول مرحله دوم ارائه می‌دهد. آنچه پس از هزینه‌های افغانستان و عراق تغییر کرد، صرفاً حجم استفاده از قدرت نبود، بلکه "معماری اعمال قدرت" بود: واشنگتن می‌کوشید با ترکیب دیپلماسی، تحریم و جنگ مالی، عملیات اطلاعاتی، آموزش و تجهیز، ائتلاف‌سازی و پشتیبانی از بازیگران محلی، هزینه مداخله مستقیم را کاهش دهد و هم‌زمان آزادی عمل رقبای منطقه‌ای را محدود کند. بنابراین، غیرمستقیم‌شدن مداخله را نباید با عقب‌نشینی یا پایان رقابت یکی دانست. هندرسون نیز در بحران خلیج فارس ۲۰۱۹ نشان می‌داد که صرف استقرار قدرت متعارف آمریکا الزاماً به تغییر رفتار ایران منجر نشده است؛ نکته‌ای که شکاف میان "نمایش قدرت" و "تولید اثر بازدارنده" را برجسته می‌کند (Henderson, ۲۰۱۹).

از منظر رئالیسم ساختاری، مرحله دوم نشان می‌دهد که رقابت برای قدرت و امنیت می‌تواند بدون اشغال مستقیم نیز ادامه یابد. در قرائت تهاجمی، قدرت برتر می‌کوشد با توزیع هزینه میان متحدان، برتری اطلاعاتی و هوایی، ظرفیت‌سازی برای شرکا و فشار اقتصادی، دامنه نفوذ خود را

حفظ و آزادی عمل رقیب را محدود کند. در قرائت تدافعی، همین اقدامات ممکن است از سوی رقیب به عنوان استمرار فشار ساختاری ادراک شود و انگیزه گسترش بازدارندگی، عمق راهبردی و شبکه‌های همسو را افزایش دهد. بنابراین، تغییر ابزار الزاماً معمای امنیت را حل نمی‌کند؛ ممکن است فقط شکل آن را از مواجهه مستقیم به رقابت شبکه‌ای منتقل سازد.

برآیند مرحله دوم را می‌توان "توزیع شدن میدان نظم‌سازی" نامید. اگر در مرحله نخست، تمرکز قدرت نظامی آمریکا امکان براندازی سریع رژیم‌ها را فراهم کرد، در مرحله دوم نتیجه رقابت بیش از پیش به توان سازمان‌دهی شبکه‌ها، حفظ شرکا، کنترل هزینه‌ها و دوام سیاسی ائتلاف‌ها وابسته شد. آمریکا همچنان از مزیت‌های چشمگیر نظامی، اطلاعاتی، مالی و ائتلافی برخوردار بود؛ اما ایران نیز توانست بخشی از محدودیت‌های مادی خود را از طریق روابط شبکه‌ای و پیوند با بازیگران محلی جبران کند. (Wastnidge & Mabon, 2023).

سهم تحلیلی این مرحله در توضیح همین سازوکار نهفته است: فشار ناشی از مداخله مستقیم، آمریکا را به سمت ترکیب قدرت سخت، قدرت غیرنظامی و شرکای محلی سوق داد؛ اما این غیرمستقیم شدن، هم‌زمان محیطی ایجاد کرد که در آن مزیت نسبی ایران در شبکه‌سازی و بسیج بازیگران همسو ارزش راهبردی بیشتری یافت. بنابراین، تغییر در «شیوه اعمال قدرت» نه پایان رقابت، بلکه تغییر واحدها و سازوکارهای تولید نظم بود (Cohen et al., 2007; U.S. DoS, 2010; Cordesman & Mausner, 2011).

تحلیل آیزنشتات از "منطقه خاکستری" نیز همین سازوکار را از زاویه‌ای دیگر توضیح می‌دهد: بهره‌گیری ایران از عدم تقارن، ابهام و مدیریت تصاعد می‌تواند آثاری نامتناسب با وزن متعارف قدرت آن ایجاد کند (Eisenstadt, 2020).

به شهادت رسیدن سردار قاسم سلیمانی، فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در حمله آمریکا در نزدیکی فرودگاه بغداد در دی ماه ۹۸ را می‌توان مرز تحلیلی پایان این مرحله دانست. اهمیت این رویداد صرفاً در حذف یک فرمانده ارشد نبود؛ حمله، سطحی از مواجهه مستقیم میان آمریکا و ایران را آشکار کرد که منطق غالب رقابت شبکه‌ای را به آستانه رویارویی آشکارتر میان دو کانون نظم‌ساز منتقل ساخت. بنابراین، سال ۱۳۹۸ نه پایان ابزارهای نیابتی و

شبکه‌ای، بلکه نقطه‌ای است که در آن امکان کاربرد مستقیم زور میان دو طرف به متغیری برجسته‌تر در رقابت منطقه‌ای تبدیل شد و زمینه ورود به مرحله سوم را فراهم کرد.

مرحله سوم: رویارویی مستقیم بلوک‌های نظم ساز؛ از به شهادت رسیدن سردار قاسم سلیمانی تا جنگ‌های مستقیم منطقه‌ای (۱۳۹۸-۱۴۰۴)

اگر مرحله نخست با مداخله مستقیم و گسترده ایالات متحده و مرحله دوم با اتکای فزاینده به شرکا، شبکه‌ها و ابزارهای غیرمستقیم تعریف می‌شد، مرحله سوم نشان‌دهنده فرسایش تدریجی مرز میان "نبرد نیابتی" و "رویارویی مستقیم" است. نقطه آغاز تحلیلی این مرحله، به شهادت رسیدن سردار قاسم سلیمانی، فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، در حمله ایالات متحده در نزدیکی فرودگاه بغداد در ۱۳ دی ۹۸ است. وزارت دفاع آمریکا این عملیات را اقدامی برای بازدارندگی از حملات آینده ایران معرفی کرد، اما پیامد فوری آن، انتقال رقابت دو طرف به سطحی بود که در آن امکان ضربه مستقیم به نیروها و زیرساخت‌های یکدیگر دیگر یک سناریوی حاشیه‌ای محسوب نمی‌شد. (U.S.DoD, 2020).

پاسخ موشکی ایران به پایگاه عین‌الاسد در ۱۸ دی ۹۸ نیز این تحول را عینی ساخت: تهران، برخلاف الگوی غالب دهه پید شین، برای نخستین بار به صورت آشکار از خاک خود یک پایگاه میزبان نیروهای آمریکایی را با موشک‌های بالستیک هدف قرار داد. از منظر رئالیسم ساختاری، این رویداد را می‌توان نشانه‌ای از تغییر در محاسبه هزینه و فایده بازدارندگی دانست؛ یعنی وضعیتی که در آن یک قدرت منطقه‌ای برای جلوگیری از تثبیت برتری رقیب، آمادگی خود را برای پذیرش ریسک بالاترِ تقابل مستقیم نشان می‌دهد. در این مرحله، رژیم صهیونیستی نیز دیگر صرفاً یک متحد تابع در معماری آمریکایی نیست؛ بلکه با ادراک تهدید، افق زمانی و تحمل ریسک خاص خود به مرکز دوم - هرچند نامتقارن - تصمیم‌گیری در بلوک نظم‌ساز آمریکایی - رژیم صهیونیستی بدل می‌شود.

اهمیت این نقطه عطف در آن است که "بازدارندگی شبکه‌ای" ایران از این پس صرفاً به انتقال بخشی از پاسخ به بازیگران همسو محدود نماند، بلکه با امکان استفاده مستقیم از ظرفیت موشکی و پهبادی دولت ایران ترکیب شد. این تحول به معنای کناررفتن شبکه‌های همسو نبود؛ ساختار منطقه‌ای مرتبط با تهران همچنان در عراق، لبنان، سوریه، یمن و سرزمین‌های فلسطینی نقش‌آفرینی

می‌کرد، اما در کنار آن، ظرفیت مستقیم جمهوری اسلامی به بخشی آشکار از معادله بازدارندگی تبدیل شد. در چارچوب رئالیسم ساختاری، این تغییر را می‌توان واکنشی به افزایش ادراک تهدید و تلاشی برای کاهش آسیب‌پذیری، تقویت خودیاری و افزایش هزینه اقدام رقیب تحلیل کرد. پژوهش حاضر برای سنجش برداشت نخبگان ایرانی از این گذار، علاوه بر منابع اسنادی، از مصاحبه‌های نگارنده و یادداشت‌های میدانی نیز استفاده می‌کند (مصاحبه‌های نگارنده، ۲۰۲۶؛ یادداشت‌های میدانی نگارنده، ۲۰۲۶).

در این مقطع ورود یمن به معرکه نظم‌ساز منطقه‌ای شرایط را برای بلوک آمریکایی بسیار پیچیده نمود. در مورد انصارالله نیز منابع FDD دو وجه متفاوت از رابطه با ایران را برجسته می‌کنند. از یک سو، مدعی است انتقال تجربه و فناوری موشکی و پهپادی ایران در افزایش برد و پیچیدگی توان نظامی این بازیگر مؤثر ارزیابی شده است (Frantzman, 2025a)؛ از سوی دیگر، همان ادبیات در مقطعی به تفاوت ترجیحات تهران و انصارالله و محدودیت ایران در هدایت کامل رفتار این بازیگر اشاره می‌کند. (Frantzman, 2025b).

این دوگانگی برای چارچوب مقاله مهم است، زیرا از تقلیل "شبکه" به رابطه ساده فرمانده-نیابتی جلوگیری می‌کند و آن را به مثابه طیفی از هم‌سویی، حمایت، وابستگی و استقلال عملیاتی صورت‌بندی می‌کند.

با این حال، فاصله ۱۳۹۸ تا ۱۴۰۱ هنوز مرحله‌ای از مهار متقابل و مدیریت‌شده بود. حملات متقابل در عراق و سوریه، عملیات‌های سایبری، خرابکاری، اقدامات دریایی و فشارهای اقتصادی ادامه یافت، اما دو طرف عمدتاً می‌کوشیدند از عبور کامل از آستانه جنگ بین‌دولتی اجتناب کنند. این وضعیت، نمونه‌ای کلاسیک از "معمای امنیت" بود: هر اقدامی برای افزایش بازدارندگی یک طرف، در طرف مقابل به عنوان نشانه‌ای از تهدید بزرگ‌تر فهم می‌شد و در نتیجه چرخه‌ای از انباشت ابزارهای ضربه، پراکندگی نیروها و توسعه سامانه‌های دفاعی شکل می‌گرفت. نکته مهم برای استدلال مقاله آن است که در این دوره، نظم منطقه‌ای نه به سمت تثبیت هژمونی یک بازیگر، بلکه به سمت افزایش "قابلیت اخلال متقابل" حرکت کرد؛ یعنی هر دو بلوک می‌توانستند هزینه نظم‌سازی رقیب را بالا ببرند، بی‌آنکه الزاماً قادر باشند نظم مطلوب خود را به‌طور کامل تحمیل کنند.

اختلاف واشنگتن و تل‌آویو بر سر نسبت بازدارندگی از طریق "ممانعت" و "تنبیه" مؤید همین استقلال نسبی در ترجیحات راهبردی است (Eisenstadt, ۲۰۲۴).

حملات ۱۵ مهر ۱۴۰۴ و جنگ غزه، این تعادل شکننده را وارد مرحله‌ای شتابان کرد. از یک سو، ایالات متحده برای جلوگیری از گسترش جنگ، نیرو و تجهیزات بیشتری به منطقه اعزام کرد و دو گروه رزمی ناو هواپیمابر را در نزدیکی منطقه مستقر ساخت؛ از سوی دیگر، جبهه‌های لبنان، عراق، سوریه و دریای سرخ به تدریج فعال شدند و شبکه بازیگران همسو با ایران سطحی بی‌سابقه از هماهنگی عملیاتی و فشار چندجبهه‌ای را نشان دادند (Alterman, 2023; CFR, 2026a).

در این مقطع، مزیت اصلی شبکه مقاومت نه در برتری متعارف، بلکه در توان توزیع هزینه در چند جغرافیا بود. این همان سازوکاری است که مفهوم "موازنه نظم سازی" در این پژوهش برای توضیح آن طراحی شده است: توان یک بازیگر برای محدود کردن آزادی عمل رقیب، نه فقط از طریق قدرت متمرکز دولتی، بلکه از طریق شبکه‌های همسو، ظرفیت اختلال و تحمیل هزینه در نقاط متعدد منطقه.

با وجود این، سال ۲۰۲۴ هم‌زمان نقطه اوج و نقطه آسیب‌پذیری این الگوی شبکه‌ای بود. حمله ۱۳ فروردین ۱۴۰۳ به ساختمان وابسته به نمایندگی دیپلماتیک ایران در دمشق و کشته شدن چند فرمانده سپاه، از جمله محمدرضا زاهدی، با پاسخ مستقیم ایران در ۲۶ فروردین ۱۴۰۳ همراه شد؛ ایران بیش از سیصد پهپاد و موشک را به سوی رژیم صهیونیستی شلیک کرد. تحلیل CSIS این عملیات را نخستین حمله مستقیم ایران از خاک خود به رژیم صهیونیستی می‌داند (Shaikh, 2024). در اکتبر همان سال نیز دور دیگری از حملات مستقیم موشکی ایران و پاسخ رژیم صهیونیستی رخ داد. از منظر نظری، اهمیت ۱۴۰۳ در این است که "وا سطه‌های نیابتی" دیگر تنها حامل اصلی بازدارندگی نبودند؛ دولت‌ها خود به واحدهای فعال تبادل آتش تبدیل شدند. به این ترتیب، رقابت نظم‌ساز وارد مرحله‌ای شد که در آن هزینه و اعتبار بازدارندگی مستقیماً با توان ضربه بین‌دولتی سنجیده می‌شد.

در همان حال، تضعیف شدید حزب‌الله و به شهادت رسیدن حسن نصرالله و شماری از فرماندهان ارشد آن در ۱۴۰۳ سپس سقوط دولت بشار اسد در آذر ماه همان سال، یکی از مهم‌ترین عقب‌نشینی‌های ساختاری شبکه منطقه‌ای ایران را رقم زد. منابع شورای روابط خارجی، از دست

رفتن سوریه را ضربه‌ای اساسی به توان ایران برای انتقال تجهیزات و حفظ پیوستگی جغرافیایی با حزب‌الله ارزیابی کرده‌اند. (Takeyh, 2024; Hoffman, 2024)

این تحول برای مقاله حاضر بسیار مهم است، زیرا مانع از یک نتیجه‌گیری خطی درباره "افزایش مستمر قدرت ایران" می‌شود. مرحله سوم در واقع با دو روند متعارض مشخص می‌شود: از یک طرف، ظرفیت ایران برای ضربه مستقیم و منطقه‌ای آشکارتر و پرهزینه‌تر شد؛ از طرف دیگر، بخشی از زیرساخت شبکه‌ای و عمق راهبردی آن، به‌ویژه در سوریه و لبنان، با آسیب‌های کم‌سابقه مواجه شد. بنابراین، موازنه نظم‌سازی را باید پویا و چندبعدی سنجید، نه صرفاً بر اساس تعداد متحدان یا حجم آتش. از همین زاویه، صورت‌بندی یادلین و گولوف درباره امکان یک "نظم رژیم صهیونیستی ی" و سپس نظم مشترک آمریکایی- رژیم صهیونیستی ی، تبیین رقیب مهمی است که موفقیت‌های عملیاتی رژیم صهیونیستی را مقدمه بازآرایی سیاسی منطقه می‌داند. (Yadlin & Golov, 2024)

این تناقض در جنگ دوازده‌روزه خرداد ۱۴۰۴ به روشن‌ترین شکل خود ظاهر شد. رژیم صهیونیستی در ۲۴ خرداد ۱۴۰۴ مجموعه‌ای از حملات گسترده علیه تأسیسات هسته‌ای، موشکی، فرماندهی و نظامی ایران آغاز کرد و ایالات متحده نیز در ۲۱ ژوئن به تأسیسات هسته‌ای ایران حمله کرد؛ آتش‌بس در ۲۴ ژوئن برقرار شد. (CFR, 2025a; The White House, 2025)

از یک منظر، جنگ نشان‌دهنده برتری رژیم صهیونیستی و آمریکا در حوزه اطلاعات، نفوذ هوایی، هدف‌گیری دقیق و دفاع موشکی بود. از منظر دیگر، ایران توانست طی دوازده روز صدها موشک بالستیک و بیش از هزار پهپاد یک‌طرفه پرتاب کند و بخشی از این حملات از شبکه دفاعی چندلایه عبور کرد. برآورد CSIS نشان می‌دهد ایران حدود ۵۵۰ موشک بالستیک و بیش از هزار پهپاد در این جنگ به کار برد و آمریکا و رژیم صهیونیستی برای دفاع، حجم قابل توجهی از رهگیرهای گران‌قیمت را مصرف کردند (Rumbaugh, 2025; Horschig, ۲۰۲۶).

این مسئله برای سنجش موازنه مهم است: بازدارندگی صرفاً به میزان خسارت وارد شده وابسته نیست؛ هزینه دفاع، محدودیت ذخایر رهگیر و نیاز به بسیج چندلایه متحدان نیز بخشی از معادله است. به همین دلیل، جنگ ۱۴۰۴ را نمی‌توان نه "پیروزی قاطع ایران" و نه "حذف توان ایران" توصیف کرد. حملات آمریکا و رژیم صهیونیستی آسیب‌های قابل توجهی به ظرفیت‌های هسته‌ای، هوایی و موشکی ایران وارد کرد، اما نتوانست توان پاسخ مستقیم را از میان ببرد؛ در مقابل، حملات ایران نیز

نتوانست برتری هوایی و اطلاعاتی رقیب را خنثی کند. پیامد راهبردی جنگ، آشکار شدن نوعی عدم تقارن دوگانه بود: بلوک آمریکا و رژیم صهیونیستی در قدرت متعارف، شنا سایی، هوافضا و دفاع موشکی برتری داشت؛ ایران در ظرفیت تحمل، پراکندگی، تولید مجدد، موشک‌های بالستیک، پهپادها و امکان تحمیل هزینه به زیرساخت‌های منطقه‌ای مزیت‌های متفاوتی حفظ کرد. از منظر رئالیسم تدافعی، این وضعیت همان شرایطی است که در آن تلاش برای افزایش امنیت یک طرف، به جای پایان دادن به رقابت، انگیزه بازسازی و سخت‌سازی ظرفیت‌های طرف مقابل را افزایش می‌دهد.

شواهد پیش از دور بعدی جنگ نیز از چنین فرایندی حکایت داشت. تصاویر ماهواره‌ای در بهمن ۱۴۰۴ نشان می‌داد ایران در حال تعمیر، تقویت و سخت‌سازی برخی تأسیسات موشکی و هسته‌ای آسیب‌دیده در حملات پیشین است (Reuters, 2026a). گزارش CSIS درباره "بازسازی توان نظامی ایران" نیز تصریح می‌کند که، در نبود تغییر رژیم، تهران برای بازیابی ظرفیت‌های موشکی، پهپادی و دریایی به سرعت به دنبال احیای زنجیره‌های تأمین و تولید خواهد رفت، هرچند میزان خسارت وارده بسیار سنگین باشد (Koren et al., 2026).

بنابراین، ادعای "بازسازی سریع" را در مقاله باید به صورت محدود و دقیق بیان کرد: نظام سیاسی و امنیتی ایران توان تداوم کارکرد و آغاز بازسازی ظرفیت‌های نظامی را نشان داد، اما این امر مساوی با بازگشت کامل به سطح توان پیش از جنگ نیست.

در ۲۸ فوریه ۲۰۲۶، مرحله سوم وارد شدیدترین صورت خود شد. فرماندهی مرکزی آمریکا آغاز «عملیات خشم حماسی» را اعلام کرد و از حملات گسترده آمریکا و نیروهای شریک به مراکز فرماندهی، پدافند، پایگاه‌های موشکی و پهپادی و زیرساخت‌های نظامی ایران خبر داد (U.S. Central Command, 2026a). شورای روابط خارجی این تحول را به عنوان گذار به یک جنگ بین‌دولتی مستقیم میان آمریکا، رژیم صهیونیستی و ایران طبقه‌بندی کرده است (Council on Foreign Relations, 2026b). در اینجا، فرض اصلی مقاله درباره «نبرد مستقیم دو بلوک نظم‌ساز» بیش از هر زمان دیگری قابلیت مشاهده تجربی پیدا می‌کند: دیگر فقط شبکه‌های همسو یا عملیات‌های محدود مسئول حمل هزینه نیستند، بلکه خود دولت‌های مرکزی و زیرساخت‌های راهبردی آنان به اهداف مستقیم تبدیل شده‌اند.

با این حال، نتایج جنگ ۲۰۲۶ نیز از منطق "پیروزی آسان قدرت برتر" پشتیبانی نمی‌کند. از یک سو، آمریکا و رژیم صهیونیستی توانستند حجم بسیار بالایی از قدرت آتش را به کار گیرند و بخش‌های مهمی از نیروی دریایی، سامانه‌های هوایی، مراکز فرماندهی و تولید نظامی ایران را تخریب کنند. از سوی دیگر، ایران توانایی حملات موشکی و پهپادی، اخلاف در کشتیرانی و اعمال فشار بر تنگه هرمز را حفظ کرد. گزارش‌های تازه نشان می‌دهد ایران علی‌رغم خسارت‌های سنگین همچنان از ذخایر قابل توجه موشکی برخوردار است و توانسته هزینه‌های اقتصادی و امنیتی قابل ملاحظه‌ای به محیط پیرامونی تحمیل کند (Koren et al., 2026; Reuters, 2026b). Brookings). پیامدهای جنگ استدلال کرده است که دولت‌های خلیج فارس، پس از تجربه آسیب‌پذیری زیرساخت‌های خود، ممکن است در اتکای مطلق به تضمین‌های امنیتی آمریکا محتاط‌تر شوند (Brookings Institution, 2026a). این شواهد، ادعای «کاهش مطلق قدرت آمریکا» را اثبات نمی‌کند، اما نشان می‌دهد توان نظامی برتر آمریکا بدون هزینه نیست و تضمین امنیت متحدان در برابر حملات موشکی و پهپادی گسترده با محدودیت‌های عملی و ذخیره‌ای روبه‌رو است.

این محدودیت در حوزه دفاع موشکی به‌طور خاص اهمیت دارد. تحلیل CSIS درباره مصرف ذخایر رهگیر در جنگ ۲۰۲۵ و سپس جنگ ۲۰۲۶ نشان می‌دهد که استفاده فشرده از سامانه‌های تاد، باتریوت و موشک‌های استاندارد، مسئله بازتولید و کفایت ذخایر را به یک دغدغه راهبردی برای آمریکا تبدیل کرده است (Rumbaugh, 2025; Cancian & Park, 2026a, 2026b). در ژوئیه ۲۰۲۶، CSIS با وجود ارزیابی مثبت از نرخ رهگیری آمریکا، تصریح کرد که برخی حملات ایران از دفاع عبور کرده و خسارت‌هایی به پایگاه‌ها وارد کرده‌اند و کاهش موجودی رهگیرها ممکن است آمریکا و شرکایش را ناگزیر به پذیرش ریسک بیشتر کند (Cancian & Park, 2026b). بنابراین، برای مقاله حاضر، شاخص مهم "توانایی آمریکا از دفاع" و بلکه افزایش هزینه‌های دفاع و آشکارشدن آسیب‌پذیری ساختارهای ثابت و پرهزینه نظامی در برابر حملات اشباعی است. در مقابل، تداوم جمهوری اسلامی در شرایط جنگ مستقیم و بازسازی بخشی از ظرفیت‌های موشکی و پهپادی، عنصر دیگری از این موازنه را نشان می‌دهد. Brookings در مارس ۲۰۲۶ گزارش کرد که با وجود شهادت رهبر جمهوری اسلامی و شماری از فرماندهان ارشد، ساختار سیاسی ایران در هفته‌های نخست جنگ فرو نپاشید و انسجام کلی دولت حفظ شد (Aydıntaşbaş, Karlin, &).

Maloney, ۲۰۲۶). این بقا را نباید به تنهایی "پیروزی نظم‌ساز ایران" تلقی کرد، اما از دید رئالیسم تدافعی، حفظ ساختار تصمیم‌گیری زیر فشار حملات گسترده، خود بخشی از ظرفیت بقا و بازدارندگی است. در همین حال، باز سازمان‌دهی حزب‌الله پس از خسارت‌های ۲۰۲۴ و بازگشت آن به مشارکت در جنگ ۲۰۲۶ نشان می‌دهد شبکه‌های همسو، حتی پس از آسیب جدی، می‌توانند درجاتی از انعطاف و بازسازی سازمانی نشان دهند (Reuters, 2026c).

داده‌های مرحله سوم از یک نتیجه‌گیری ساده درباره "برتری کامل" هر یک از دو بلوک پشتیبانی نمی‌کند. بلوک آمریکا و رژیم صهیونیستی برتری آشکاری در قدرت هوایی، اطلاعات، هدف‌گیری، سامانه‌های دفاعی و ظرفیت تخریب سریع زیرساخت‌های سخت ایران نشان داده است؛ در مقابل، ایران و بخشی از شبکه همسو توانسته‌اند ظرفیت پاسخ مستقیم، تحمیل هزینه به پایگاه‌ها و زیرساخت‌های منطقه‌ای، اخلال در کشتیرانی و بازتولید بخشی از توان نظامی را حفظ کنند. این وضعیت را بهتر است "موازنه نامتقارن فرسایشی" نامید: موازنه‌ای که در آن یک طرف برتری متعارف دارد، اما قادر نیست بدون هزینه فزاینده و خطر گسترش جنگ، ظرفیت مقاومت و بازسازی طرف مقابل را به‌طور کامل حذف کند.

داده‌های گردآوری شده در برنامه ایران بنیاد دفاع از دموکراسی‌ها نیز نشان می‌دهد که از ۲۰۲۴ به بعد، کاربرد مستقیم موشک‌های بالستیک از خاک ایران به یکی از مؤلفه‌های برجسته‌تر رفتار بازدارنده و تلافی‌جویانه تهران تبدیل شده است. این منبع دست‌کم ۱۵ عملیات موشکی مستقیم را در فاصله ۲۰۲۴ تا میانه ۲۰۲۶ فهرست می‌کند (Ben Taleblu, ۲۰۲۶). در عین حال، ارزیابی‌های همان مؤسسه درباره حملات ۲۰۲۵ و ۲۰۲۶ حاکی از آن است که توان و زیرساخت‌های موشکی ایران در جریان حملات آسیب دید، اما این آسیب به حذف ظرفیت موشکی یا از میان رفتن توان عملیاتی ایران منجر نشد (Ben Taleblu & Toomey, ۲۰۲۶). اهمیت این شواهد برای پژوهش حاضر در تفکیک "آسیب‌پذیری" از "زوال ظرفیت" است؛ تفکیکی که در مفهوم موازنه نامتقارن فرسایشی جایگاه محوری دارد.

از منظر رئالیسم ساختاری، مرحله سوم آزمون فشرده‌تری از رابطه میان قدرت مادی و بقا فراهم می‌کند. انتقال رقابت از سطوح نیابتی و غیرمستقیم به رویارویی آشکار، از یک سو امکان استفاده مستقیم‌تر آمریکا و رژیم صهیونیستی از برتری‌های اطلاعاتی، هوایی و فناوریانه را افزایش داد و از

سوی دیگر، ظرفیت ایران برای خودیاری، حفظ بازدارندگی و بازسازی پس از ضربه را در معرض آزمونی سخت قرار داد. بنابراین، مسئله تعیین‌کننده صرفاً حجم خسارات نیست، بلکه این است که آیا این خسارات توانسته‌اند ظرفیت موازنه‌سازی ایران را به‌طور پایدار از میان ببرند یا خیر. برآیند مرحله سوم، نه تثبیت قطعی نظم آمریکایی و نه استقرار کامل نظم مطلوب جمهوری اسلامی است. شواهد تا اوت ۲۰۲۶ (مرداد ۱۴۰۵) از منطقه‌ای حکایت دارد که نظم آن بیش از گذشته «مورد منازعه» و مبتنی بر بازدارندگی متقابل، آسیب‌پذیری زیرساخت‌ها، شبکه‌های چند سطحی و هزینه‌های فزاینده قدرت‌افکنی است. جنگ مستقیم ۲۰۲۶ نشان داد آمریکا همچنان از ظرفیت بی‌رقیب برای تمرکز قدرت نظامی در منطقه برخوردار است، اما همین جنگ هم‌زمان هزینه ذخایر موشکی، آسیب‌پذیری پایگاه‌ها و دشواری تبدیل برتری نظامی به یک پایان سیاسی پایدار را برجسته کرده است. در سوی مقابل، ایران با وجود از دست دادن بخش‌هایی از عمق راهبردی و تحمل خسارت‌های سنگین، همچنان توانایی بقا، بازسازی بخشی از قابلیت‌ها و تحمیل هزینه را حفظ کرده است. بنابراین، مهم‌ترین یافته مرحله سوم این است که «موازنه نظم‌سازی» از رقابت بر سر نفوذ به رقابت بر سر ظرفیت بقا، بازسازی، بازدارندگی و تعیین حدود آزادی عمل رقیب انتقال یافته است؛ تحولی که ساختار آینده نظم منطقه‌ای غرب آسیا را بیش از هر زمان دیگری به نتیجه این نبرد فرسایشی و مستقیم گره زده است. این نقطه محل تلاقی دو قرائت رقیب است: استرول تضعیف شبکه ایران را پنجره‌ای برای ساخت نظم جدیدی با محور مهار پایدار تهران می‌داند (Stroul, ۲۰۲۵)، حال آنکه ادبیات «پساآمریکایی» محدودیت واشنگتن در تبدیل برتری مادی به کنترل سیاسی پایدار را برجسته می‌کند (Simon & Stevenson, 2024; Lynch, ۲۰۲۶).

بازآرایی موازنه نظم‌سازی: از برتری نظامی تا منطقه‌ای شدن تولید امنیت

برای سنجش برآیند مرحله سوم، مقایسه صرف توان تخریب دو طرف کفایت نمی‌کند. ایالات متحده و رژیم صهیونیستی همچنان در قدرت هوایی، اطلاعات، شناسایی و هدف‌گیری، عملیات دورایستا و فناوری دفاعی از مزیت‌های برجسته برخوردارند؛ اما پرسش این پژوهش آن است که این برتری تا چه اندازه به نتیجه‌ای پایدار در سطح نظم منطقه‌ای تبدیل شده است. ارزیابی روترز در ۲۷ اوت ۲۰۲۶، پس از شش ماه جنگ، از یک «بن‌بست پرهزینه» سخن می‌گوید: حکومت ایران با وجود

فشار نظامی و اقتصادی بسیار سنگین پابرجا مانده و واشنگتن هنوز به یک پایان سیاسی روشن دست نیافته است (Reuters, 2026d). بنابراین، بقا به تنهایی معادل پیروزی نیست، اما شکست در تبدیل برتری عملیاتی به یک نتیجه سیاسی پایدار، مستقیماً به مسئله ظرفیت نظم‌سازی مربوط می‌شود.

عراق: تداوم نفوذ در محیطی رقابتی

عراق مهم‌ترین آزمون برای سنجش دوام نفوذ ایران پس از گسترش جنگ مستقیم است. پیوند تهران و بغداد را نمی‌توان به رابطه ایران با گروه‌های مسلح تقلیل داد؛ روابط سیاسی، اقتصادی، مذهبی و اجتماعی طی دو دهه لایه‌های متعددی یافته است. در ژوئیه ۲۰۲۶، رئیس کمیته عالی عراقی مسئول برگزاری مراسم تشییع آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای اعلام کرد که مجموع شرکت‌کنندگان در نجف و کربلا از ده میلیون نفر فراتر رفته است (Shafaq News, 2026a). این رقم یک برآورد رسمی برگزارکنندگان است و باید با همین قید گزارش شود، نه به‌عنوان شمارش مستقل. در عین حال، گزارش‌های همان رسانه از محدودیت‌ها و حساسیت‌های سیاسی دولت عراق درباره نحوه برگزاری مراسم نیز حکایت داشت (Shafaq News, 2026b). کنار هم قرار دادن این دو دسته شواهد تصویر دقیق‌تری می‌دهد: ایران در عراق از عمق اجتماعی و سیاسی قابل ملاحظه‌ای برخوردار است، اما این نفوذ در محیطی رقابتی و درون ساختار دولتی برخوردار از استقلال عمل می‌کند.

هم‌زمان، روابط اقتصادی عراق و ایران نیز در برابر فشار آمریکا به‌طور کامل گسسته نشده است. رویترز در اوت ۲۰۲۶ گزارش کرد که تجارت دوجانبه در ۲۰۲۵ از ده میلیارد دلار فراتر رفته بود و واشنگتن، با اتکا به نفوذ خود بر سازوکارهای دلاری عراق، در پی افزایش فشار بر بغداد برای محدودکردن پیوندهای اقتصادی با تهران است (Reuters, 2026e). از منظر "موازنه نظم‌سازی"، اهمیت این وضعیت در هم‌زیستی دو شبکه نفوذ است: آمریکا همچنان اهرم‌های مالی و نهادی مهمی در عراق دارد، درحالی‌که ایران نیز پیوندهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی عمیقی حفظ کرده است. بنابراین، عراق را نه "قلمرو نفوذ انحصاری ایران" بلکه عرصه‌ای می‌توان دانست که در آن ظرفیت حذف شبکه ایران، علی‌رغم فشار فزاینده، محدود مانده است.

حزب‌الله، یمن و مسئله تاب‌آوری شبکه‌ای

ضربات ۲۰۲۴ و ۲۰۲۶ به حزب‌الله نشان داد که شبکه‌های هم‌سو با ایران می‌توانند با کاهش شدید ظرفیت مواجه شوند، بی‌آنکه لزوماً به فروپاشی سازمانی منجر شود. گزارش‌های ۲۰۲۶ از بازسازمان‌دهی حزب‌الله و بازگشت آن به مشارکت عملیاتی در جنگ حکایت دارد (Reuters, 2026c). برای این پژوهش، تمایز میان "تضعیف" و "حذف" تعیین‌کننده است: موفقیت تاکتیکی در انهدام زیرساخت یا حذف فرماندهان زمانی به برتری نظم‌ساز تبدیل می‌شود که بازیگر هدف دیگر نتواند خود را باز سازمان دهد، در ترتیبات سیاسی داخلی اثر بگذارد یا در محاسبات امنیتی رقیب باقی بماند. استمرار مسئله حزب‌الله نشان می‌دهد این انتقال هنوز کامل نشده است.

در یمن نیز ظرفیت بازیگران هم‌سو با تهران برای اثرگذاری بر امنیت دریایی و محاسبات کشورهای پیرامونی از میان نرفته است. این امر به معنای نفی استقلال سیاسی و اجتماعی انصارالله یا تقلیل آن به "نیابت" نیست؛ بلکه نشان می‌دهد هم‌سویی راهبردی با ایران، در کنار ریشه‌های محلی این بازیگر، همچنان بخشی از محیط بازدارندگی منطقه‌ای را شکل می‌دهد. در منطق موازنه نظم‌سازی، چنین ظرفیتی از آن جهت مهم است که بازیگر دارای منابع محدودتر می‌تواند با تهدید گلوگاه‌ها و زیرساخت‌های حساس، هزینه قدرت‌افکنی بازیگر برتر را افزایش دهد.

سوریه: ضدشاهد و مهم‌ترین عقب‌نشینی ژئوپلیتیکی

سوریه مهم‌ترین ضدشاهد فرضیه این مقاله است. سقوط دولت بشار اسد در دسامبر ۲۰۲۴، ایران را از یک متحد دولتی کلیدی محروم و پیوستگی جغرافیایی و لجستیکی شبکه آن در شامات را تضعیف کرد (Hoffman, 2024; Takeyh, 2024). این تحول باید بدون تخفیف در محاسبه نهایی وارد شود. دقیقاً وجود چنین ضدشاهدی مانع از آن است که تغییر موازنه نظم‌سازی به روایتی خطی از افزایش مستمر قدرت ایران فروکاسته شود. استدلال مقاله مقایسه برآیند چند شاخص است: یک بازیگر می‌تواند در یک جغرافیا عقب‌نشینی کند و هم‌زمان در ابعاد بقاء، بازدارندگی، بازسازی شبکه و اثرگذاری بر رفتار دیگر دولت‌ها موقعیت خود را حفظ یا تقویت کند.

تنوع بخشی امنیتی و فرسایش انحصار آمریکا در تولید امنیت

تحول مهم دیگر در رفتار شرکای سستی آمریکا قابل مشاهده است. در اوت ۲۰۲۶، رویترز از حرکت ترکیه، عربستان سعودی و پاکستان به سوی یک توافق دفاعی مشترک خبر داد (Reuters, 2026f). این تحول را نباید با "جایگزینی کامل آمریکا" یکسان گرفت؛ حضور نظامی، روابط تسلیحاتی و اهرم های نهادی واشنگتن همچنان گسترده است. اما ایجاد ترتیبات مکمل میان قدرت های منطقه ای نشانه ای از تنوع بخشی به منابع امنیت و کاهش اتکای انحصاری به یک تضمین کننده فرمانطقه ای است. از منظر نظری، این روند حتی اگر بازیگران آن متحد ایران نباشند، برای سنجش نظم منطقه ای اهمیت دارد: معماری ای که در آن دولت های منطقه سهم بیشتری از تولید امنیت را بر عهده می گیرند، از حیث ساختاری با نظم سلسله مراتبی متکی بر انحصار تضمین خارجی فاصله می گیرد. این تحول با مناظره گسترده تر Foreign Affairs در باره "نظم پسآمریکایی" هم خوان است؛ مناظره ای که از یک سو هزینه و محدودیت های نظم تحت رهبری آمریکا و از سوی دیگر ظرفیت ترتیبات عربی-رژیم صهیونیستی و عاملیت مستقل تر دولت های منطقه را در کانون تحلیل قرار داده است (Gause, 2022; Sadjadpour, 2022; Singh, 2022). پاکستان در این محیط بهتر است نه "متحد ایران"، بلکه بازیگری واسط و چندجهتی توصیف شود. مشارکت آن در ترتیبات دفاعی با عربستان و ترکیه در کنار تلاش برای میانجی گری در بحران ایران، نشان دهنده افزایش نقش قدرت های میانی در تنظیم امنیت منطقه است. این چندجهتی شدن خود بخشی از روند منطقه ای شدن تولید امنیت است؛ روندی که الزاماً ضدآمریکایی یا طرفدار ایران نیست، اما ظرفیت یک قدرت خارجی برای تعریف انحصاری قواعد امنیتی را محدودتر می کند.

از موازنه نامتقارن فرسایشی به تغییر جهت موازنه نظم سازی

برآیند این شواهد امکان یک نتیجه گیری صریح تر را فراهم می کند. در سطح نظامی "موازنه نامتقارن فرسایشی" همچنان توصیف مناسبی است: آمریکا و رژیم صهیونیستی برتری متعارف دارند، درحالی که ایران با موشک، پهپاد، پراکندگی، بازسازی و شبکه های منطقه ای می کوشد هزینه استفاده از این برتری را افزایش دهد. اما در سطح نظم سازی، داده های پایان دوره نشانه هایی از تغییر جهت نسبی موازنه نشان می دهد. این تغییر نه حاصل برتری مطلق ایران، بلکه تا حدی محصول محدودیت فزاینده آمریکا در تبدیل برتری مادی به معماری امنیتی انحصاری، پایدار و مورد اعتماد است.

صورت دقیق این نتیجه چنین است: در پایان دوره مورد بررسی، بسیاری از مؤلفه‌های تعیین‌کننده موازنه نظم‌سازی به سود الگویی منطقه‌ای‌تر و چندمرکزی‌تر جابه‌جا شده‌اند. بقای ساختار سیاسی ایران زیر فشار گسترده، استمرار بخشی از توان ضربتی و شبکه‌های منطقه‌ای، باقی‌ماندن عراق و یمن به‌عنوان حوزه‌های مهم تعامل و نفوذ، بازسازی نسبی حزب‌الله، مقاومت پیوندهای اقتصادی در برابر انزوای کامل و حرکت برخی دولت‌های منطقه به سوی ترتیبات امنیتی مکمل، همگی با کاهش انحصار آمریکا در تولید امنیت سازگارند. در مقابل، از دست رفتن سوریه، خسارات شدید نظامی و اقتصادی ایران و تداوم برتری متعارف آمریکا و رژیم صهیونیستی مانع از آن است که این تحول «هژمونی ایران» یا «پیروزی کامل» نامیده شود.

در نتیجه، مهم‌ترین دستاورد راهبردی ایران را می‌توان نه تسلط بر منطقه، بلکه محدود کردن امکان تسلط یک‌جانبه رقیب بر آن دانست. این نتیجه با منطق رئالیسم تدافعی نیز سازگار است: موفقیت الزاماً به معنای بیشینه‌سازی نامحدود قدرت نیست؛ جلوگیری از تثبیت هژمونی رقیب، حفظ بقا، تولید بازدارندگی و واداشتن دیگران به پذیرش محیطی متکثر نیز می‌تواند نتیجه‌ای راهبردی باشد. در این معنا، حرکت به سوی ترتیبات امنیتی درون‌منطقه‌ای - حتی هنگامی که همه بازیگران آن همسو با تهران نیستند - از حیث معماری نظم به بسیاری از مؤلفه‌های الگوی مطلوب جمهوری اسلامی ایران، یعنی کاهش انحصار قدرت فرامنطقه‌ای و افزایش نقش بازیگران منطقه، نزدیک‌تر است.

نتیجه‌گیری

شواهد گردآوری‌شده از ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۶ از جانشینی ساده یک هژمونی با هژمونی دیگر حکایت نمی‌کنند. آنچه تغییر کرده، بیش از هر چیز منطق تولید امنیت و توزیع ظرفیت نظم‌سازی در غرب آسیاست. آمریکا همچنان در حوزه‌های نظامی، فناوری و ائتلافی مزیت‌های چشمگیری دارد و رژیم صهیونیستی نیز در مرحله اخیر سطح بالایی از عاملیت راهبردی و توان عملیاتی نشان داده است. با وجود این، سه مقطع تاریخی بررسی شده یک نکته مشترک دارند: قدرت تخریب فقط زمانی به قدرت نظم‌ساز تبدیل می‌شود که بتواند قواعد و ترتیبات امنیتی نسبتاً پایدار ایجاد کند و رفتار بازیگران را برای مدتی معنادار تغییر دهد. دشواری همین تبدیل، یکی از آسیب‌پذیری‌های اصلی نظم آمریکامحور بوده است. در سوی دیگر، ایران با وجود خسارات راهبردی سنگین، بخش

مهمی از ظرفیت اثرگذاری خود را در چند مؤلفه کلیدی حفظ کرده است. بقاء، احیا و بازسازی در این ارزیابی متغیرهایی حاشیه‌ای نیستند؛ آنها نشان می‌دهند موفقیت نظامی رقیب تا چه حد قابلیت تبدیل شدن به یک نتیجه سیاسی پایدار را دارد.

بر پایه این شواهد، فرضیه اصلی پژوهش تأیید می‌شود. تقابل بلندمدت ایران و آمریکا، با وجود عدم تقارن شدید منابع مادی، در بسیاری از مؤلفه‌های موازنه نظم‌سازی به افزایش موثر وزن الگوی ایران و کاهش توان ایالات متحده برای بازتولید انحصاری نظم منطقه‌ای انجامیده است. این نتیجه بر ادعای برتری متعارف ایران استوار نیست؛ اهمیت آن دقیقاً در شرایطی آشکار می‌شود که شکاف مادی دو طرف همچنان بزرگ است. بقای ساختار سیاسی ایران، بازیابی بخشی از ظرفیت‌های آسیب‌دیده، حفظ یا بازآرایی شبکه‌های منطقه‌ای، استمرار قابلیت بازدارندگی و تحمیل هزینه و نیز توان محدود کردن آزادی عمل رقیب نشان می‌دهد که عدم تقارن منابع به عدم تقارنی هم‌اندازه در پیامدهای نظم ساز تبدیل نشده است. مقایسه سه مرحله تاریخی، در مجموع، از این داوری پشتیبانی می‌کند که ایران در دوره مورد مطالعه مؤثرترین بازیگر منطقه‌ای در فرسایش نظم آمریکامحور بوده است.

این داوری را نباید با ادعای شکل‌گیری هژمونی ایران یکی گرفت. آمریکا همچنان بازیگری تعیین‌کننده است و افزایش عاملیت رژیم صهیونیستی نیز بخشی از واقعیت مرحله اخیر را تشکیل می‌دهد. تغییر مهم‌تر، کاهش امکان نظم‌سازی انحصاری و حرکت محیط منطقه‌ای به سوی ساختاری چندمرکزی‌تر و منازعه‌ای‌تر است. سهم ایران در این تحول بیش از آنکه در توان تحمیل یک نظم ایران‌محور دیده شود، در جلوگیری از تثبیت نظم انحصاری رقیب، افزایش هزینه بازتولید آن و حفظ امکان بازگشت به چرخه اثرگذاری پس از دریافت ضربه قابل مشاهده است. مفهوم "موازنه نظم‌سازی" نیز در همین نقطه کارکرد تحلیلی پیدا می‌کند: تو ضیح می‌دهد چرا برتری مادی لزوماً به برتری سیاسی نمی‌انجامد و چگونه بازیگر ضعیف‌تر می‌تواند با بقاء، بازسازی، بازدارندگی نامتقارن و شبکه‌سازی فاصله میان عدم تقارن منابع و عدم تقارن پیامدها را کاهش دهد. آینده نظم غرب آسیا، در نتیجه، تنها به این بستگی ندارد که چه کسی قدرت تخریب بیشتری در اختیار دارد؛ توان ماندن، بازیابی ظرفیت و اثرگذاری بر قواعد دور بعدی رقابت نیز به همان اندازه تعیین‌کننده است.

فهرست منابع

- Alterman, J. B. (2023, October 11). Hamas and Israel: The current situation and looking ahead. Center for Strategic and International Studies.
- Asher, D., & Modell, S. (2013). Pushback: Countering the Iran Action Network. Center for a New American Security.
- Aydıntaşbaş, A., Karlin, M., & Maloney, S. (2026, March 11). Can Iran's regime survive the war? Brookings Institution.
- Ben Taleblu, B. (2026, July 2). Iranian ballistic missile operations: 2024–2026. FDD's Long War Journal.
- Ben Taleblu, B., & Toomey, B. (2026, February 28). What ballistic missiles does Iran have in its arsenal? Foundation for Defense of Democracies.
- Benard, C. (2003). Civil democratic Islam: Partners, resources, and strategies. RAND Corporation.
- Brookings Institution. (2026a). How the Iran war will change the Middle East. Brookings Institution.
- Bush, G. W. (2003, November 6). Remarks at the 20th anniversary of the National Endowment for Democracy. The White House.
- Bush, G. W. (2004, January 20). State of the Union address. The White House.
- Campbell, K. M., & Darsie, W. (Eds.). (2006). Mapping the jihadist threat: The war on terror since 9/11. Aspen Strategy Group, The Aspen Institute.
- Cancian, M. F., & Park, C. H. (2026a, May 27). Rebuilding U.S. missile inventory: A multiyear project. Center for Strategic and International Studies.
- Cancian, M. F., & Park, C. H. (2026b, July 27). Renewed Iran war would test diminished interceptor inventories. Center for Strategic and International Studies.
- Cohen, C., Nye, J. S., Jr., & Armitage, R. L. (2007). A smarter, more secure America: Report of the CSIS Commission on Smart Power. Center for Strategic and International Studies.
- Cordesman, A. H. (2007a). The new strategy in Iraq: Uncertain progress toward an unknown goal. Center for Strategic and International Studies.
- Cordesman, A. H. (2007b). Reconstruction in Iraq: The uncertain way ahead. Center for Strategic and International Studies.
- Cordesman, A. H., & Mausner, A. (2011). Iraq and U.S. strategy in the Gulf: Shaping U.S. plans after withdrawal. Center for Strategic and International Studies.
- Council on Foreign Relations. (2025a, June 13). Israel's strikes on Iran could change the Middle East.
- Council on Foreign Relations. (2026a). Middle East and North Africa: Global Conflict Tracker.

- Council on Foreign Relations. (2026b, August 26). Conflict with Iran: Global Conflict Tracker.
- Dubowitz, M. (2026). Winning the Iran war: Whether Washington knows it or not. Foundation for Defense of Democracies.
- Eisenstadt, M. (2020, January 7). Operating in the gray zone: Countering Iran's asymmetric way of war. The Washington Institute for Near East Policy.
- Eisenstadt, M. (2024, April 26). Denial or punishment? The U.S.-Israel debate about how best to deter Iran. The Washington Institute for Near East Policy.
- Fawcett, L. (2023). The Iraq War 20 years on: Towards a new regional architecture. *International Affairs*, 99(2), 567–585. <https://doi.org/10.1093/ia/iad002>
- Flynn, M. T. (2015, July 31). Is the US to blame for ISIL? [Interview by M. Hasan]. Al Jazeera, Head to Head.
- Frantzman, S. J. (2025b). Iran urges the Houthis to de-escalate “tensions”. Foundation for Defense of Democracies.
- Gause, F. G., III. (2022). The price of order: Settling for less in the Middle East. *Foreign Affairs*, 101(2).
- Gerecht, R. M. (2024). Khamenei's brilliant failure. Foundation for Defense of Democracies.
- Ghasseminejad, S. (2025, June 9). How Iran turned the Houthis into a regional power. Foundation for Defense of Democracies.
- Henderson, S. (2019, June 17). Iran is winning, but U.S. has options, in Gulf crisis. The Washington Institute for Near East Policy.
- Hoffman, B. (2024, December 9). Syria after Assad: What to know about HTS, Hezbollah, and Iran. Council on Foreign Relations.
- Holliday, S., & Wastnidge, E. (2026). The Islamic Republic of Iran and international and regional orders. *Iranian Studies*.
- Horschig, D. (2026). How would Iran respond to a U.S. attack? Center for Strategic and International Studies.
- Iraq Study Group. (2006). The Iraq Study Group report. United States Institute of Peace.
- Jeffrey, J. (2017, December 14). U.S. policy and strategy in the Middle East. The Washington Institute for Near East Policy.
- Jeffrey, J., & Alzayat, W. (2017, August 11). Focus on clear goals to contain Iran in Iraq and Syria. The Washington Institute for Near East Policy.
- Jervis, R. (1978). Cooperation under the security dilemma. *World Politics*, 30(2), 167–214. <https://doi.org/10.2307/2009958>

- Koren, K., Panjeti, P., Surnow, E., Kurland, K., & Al-Ghusbi, O. (2026, June 23). Preventing Iran's military reconstitution: What Tehran lost, what it will need, and opportunities to disrupt procurement. Center for Strategic and International Studies.
- Leadership Group on U.S.–Muslim Engagement. (2008). Changing course: A new direction for U.S. relations with the Muslim world. Search for Common Ground & Consensus Building Institute.
- Lynch, M. (2023). Power politics in the post-uprisings Middle East. In S. Shehata (Ed.), *The struggle to reshape the Middle East in the 21st century* (pp. 33–48). Edinburgh University Press.
<https://doi.org/10.3366/edinburgh/9781399518222.003.0002>
- Lynch, M. (2026). The end of the American Middle East: Iran and the last gasp of a failed order. *Foreign Affairs*, 105(5).
- Mearsheimer, J. J. (2001). *The tragedy of great power politics*. W. W. Norton.
- Obama, B. (2009, June 4). Remarks by the President at Cairo University: A new beginning. The White House.
- Obama, B. (2014, September 10). Statement by the President on ISIL. The White House.
- Pachirat, T. (2018). *Among wolves: Ethnography and the immersive study of power*. Routledge.
- Petraeus, D. H. (2019). Gen. David Petraeus [Interview]. *Firing Line with Margaret Hoover*, PBS.
- Pollack, K. M., & Gordon, P. H. (2006, August 3). *The Iranian calculus*. Brookings Institution.
- Project for the New American Century. (2000). *Rebuilding America's defenses: Strategy, forces and resources for a new century*.
- Rabasa, A. M., Benard, C., Chalk, P., Fair, C. C., Karasik, T., Lal, R., Lesser, I., & Thaler, D. (2004). *The Muslim world after 9/11*. RAND Corporation.
- Rabasa, A., Benard, C., Schwartz, L. H., & Sickles, P. (2007). *Building moderate Muslim networks*. RAND Corporation.
- Reuters. (2026a, February 18). Satellite images show Iran repairing and fortifying sites amid U.S. tensions.
- Reuters. (2026b, August 27). After six months, the Iran war has reached its endgame—a costly stalemate.
- Reuters. (2026c, March 21). How Iran's IRGC rebooted Lebanon's Hezbollah to be ready for war.
- Reuters. (2026d, August 27). After six months, the Iran war has reached its endgame—a costly stalemate.
- Reuters. (2026e, August 25). Iraq may show how U.S. can squeeze Iran's trade partners.

- Reuters. (2026f, August 6). Turkey, Saudi Arabia, Pakistan to sign joint defence agreement in Saudi Arabia on Friday, sources say.
- Reuters. (2026g, August 27). Trump's brief Iran strike morphs into an open-ended conflict.
- Rice, C. (2002, October 1). Dr. Condoleezza Rice discusses President's national security strategy. The White House.
- Rumbaugh, W. (2025, December 5). The depleting missile defense interceptor inventory. Center for Strategic and International Studies.
- Sadjadpour, K. (2022). Iran's hollow victory: The high price of regional dominance. *Foreign Affairs*, 101(2).
- Schatz, E. (Ed.). (2009). *Political ethnography: What immersion contributes to the study of power*. University of Chicago Press.
- Shafaq News. (2026a, July 9). Khamenei funeral drew 10 million in Iraq.
- Shafaq News. (2026b, July 5). Exclusive: Iraq restricts Khamenei funeral.
- Shaikh, S. (2024, April 19). The Iran-Israel air conflict, one week in. Center for Strategic and International Studies.
- Simon, S., & Stevenson, J. (2024, April 9). The Middle East is still post-American: The Gaza war exposes the limits of Washington's power—and the risks of overreach. *Foreign Affairs*.
- Singh, M. (2022). Axis of Abraham: Arab-Israeli normalization could remake the Middle East. *Foreign Affairs*, 101(2).
- Stroul, D. (2025). The narrow path to a new Middle East: A regional order to contain Iran for good. *Foreign Affairs*, 104(3).
- Takeyh, R. (2024, December 8). Will Iran become more dangerous after Assad's ouster in Syria? Council on Foreign Relations.
- Tang, S. (2009). The security dilemma: A conceptual analysis. *Security Studies*, 18(3), 587–623. <https://doi.org/10.1080/09636410903133050>
- The White House. (2002). *The national security strategy of the United States of America*.
- The White House. (2004, June 9). *Broader Middle East and North Africa initiative*.
- The White House. (2010). *National security strategy*.
- The White House. (2014, September 10). *Fact sheet: Strategy to counter the Islamic State of Iraq and the Levant (ISIL)*.
- The White House. (2014, September 18). *Statement by the President on congressional authorization to train Syrian opposition*.
- The White House. (2025, June 25). *Iran's nuclear facilities have been obliterated—and suggestions otherwise are fake news*.
- Toomey, B. (2026a, March 3). U.S. must pressure Baghdad to rein in Iran-backed militias. *Foundation for Defense of Democracies*.

- Toomey, B. (2026b). Voluntary militia disarmament in Iraq sounds too good to be true, and it likely is. Foundation for Defense of Democracies.
- Trump, D. J. (2016, August 10). Remarks at a campaign rally in Fort Lauderdale, Florida [Campaign remarks on ISIS].
- U.S. Central Command. (2026a, February 28). U.S. forces launch Operation Epic Fury.
- U.S. Department of Defense. (2001). Quadrennial defense review report.
- U.S. Department of Defense. (2006). Quadrennial defense review report.
- U.S. Department of Defense. (2012). Sustaining U.S. global leadership: Priorities for 21st century defense.
- U.S. Department of Defense. (2014). Quadrennial defense review 2014.
- U.S. Department of Defense. (2020, January 2). Statement by the Department of Defense.
- U.S. Department of State. (2010). The first Quadrennial Diplomacy and Development Review: Leading through civilian power.
- Waltz, K. N. (1979). Theory of international politics. Addison-Wesley.
- Wastnidge, E., & Mabon, S. (2023). The Resistance Axis and regional order in the Middle East: Nomos, space, and normative alternatives. *British Journal of Middle Eastern Studies*. Advance online publication. <https://doi.org/10.1080/13530194.2023.2179975>
- Yadlin, A., & Golov, A. (2024, December 17). An Israeli order in the Middle East: A chance to defeat the Iranian vision for the region—and improve on the American vision. *Foreign Affairs*.